زبان و فرهنگ ایران

۹



(در بیان مزارات سمرقند)

بکوشش

ایرج افشار

ناشر

کتابخانه طهوری

طهران خیابان شاه‌آباد

IRANIAN CULTURE
AND LITERATURE
9

QANDIYYAH

ON

The Tombs of Samarqand

Edited
By

IRAJ AFSHÂR

Tahuri Bookseller
Shâhâbad Avenue
Tehran
1955



سری زبان و فرهنگ ایران

از انتشارات کتابفروشی طهوری

شماره ۱ **فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه** ـ تألیف محمود بن عثمان بکوشش آقای ایرج افشار در ۶۰۰ صفحه بقطع ۱۹ × ۲۴

شماره ۲ **فرهنگ فارسی جلد اول** ـ تألیف آقای دکتر محمد مکری در ۷۰۰ صفحه بقطع ۱۴ × ۲۱

شماره ۳ **نخبهٔ سمیعی** ـ انتخابی که ادیب السلطنه سمیعی از دیوان نظم و نثر خود کرده است باهتمام آقای حسینعلی محفوظ در ۴۰۰ صفحه بقطع ۱۴ × ۲۱

شماره ۴ **اشعار و احوال علامه علی اکبر دهخدا** ـ گردآوری عبد الغفار طهوری در ۶۴ صفحه بقطع ۱۱ × ۱۲

شماره ۵ **دیوان استاد سعید نفیسی** با انضمام شرح حال گرد آوری عبدالغفار طهوری در ۸۰ صفحه بقطع ۱۲ × ۱۶

شماره ۶ **تذکره شعرای معاصر ایران** ـ تألیف آقای عبدالحمید خلخالی در ۵۰۰ صفحه بقطع ۱۹ × ۲۴

شماره ۷ **ماه نخشب** ـ شامل چهارده داستان تاریخی چاپ دوم شاهکار استاد سعید نفیسی در ۲۸۰ صفحه بقطع ۱۴ × ۲۱

شماره ۸ **دیوان استاد ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی** از شعرای دوره غزنوی باهتمام و تصحیح آقای طاهری شهاب بقطع ۱۴ × ۲۱

کتابفروشی طهوری ـ طهران خیابان شاه آباد

زبان و فرهنگ ایران

۹

٥٤/٢/٢٧



(در بیان مزارات سمرقند)

بکوشش

ایرج افشار

ناشر

کتابخانه طهوری

طهران خیابان شاه‌آباد

چاپ اول درسال ۱۳۳۴ ۵۰۰ جلد

چاپخانهٔ رنگین

طهران–تیر ماه ۱۳۳۴

مقدمه

دربارهٔ سمرقند و بیان مزارات ومقامات رجال واولیا و تاریخ آن شهر ازقرن چهارم تاهمین یك صدسال پیش چند کتاب نوشته شده است.

صاحب کشف الظنون ذیل «تواریخ سمرقند» ازچهار کتاب تألیف مستغفری ، ادریسی ، نسفی و سمرقندی نام می برد.[1]

+ کتاب تألیف ابوالعباس جعفر بن محمدبن معتزبن محمد بن مستغفر نسفی مستغفری[2] (مؤلف کتاب معروف طب النبی در گذشته در ٤٣٢)[3] قدیمترین کتابی است که راجع بتاریخ سمرقند از آن ذکر کرده اند.[4]

---

۱ ــ نگاه کنید همچنین به ص ۳۷۱ کتاب Persian Literatur, by Story, II vols, London, 1927–1952 .

۲ ــ نگاه کنید به اللباب فی تهذیب الانساب، الجزء الثالث ص ۱۳٦.

۳ ــ نگاه کنید به کشف الظنون ذیل تواریخ سمرقند درردیف تاریخ. در اینجا تاریخ مرگ اورا باشتباه ٤٠۲ مینویسد، اما طبق مآخذ دیگر مانند روضات الجنات والذریعه ذیل تاریخ سمرقند ودر کشف الظنون ذیل طب النبی سال مرگ مستغفری ٤٣٢ نوشته شده است .

٤ ــ کتاب مستغفری ازمآخذ عبدالملك بن حسین بن علی نسفی درتألیف تاریخ نسف و اسفیجاب بوده است واین مؤلف از کتاب مستغفری نام می برد. نگاه کنید به مقالهٔ

R.N. Frye: City Chronicles of Central Asia and Khurasan: A History of Nasaf ?

درکتاب Fuad Köprülü Armagani چاپ استانبول ۱۹٥۳ که مطلب مذکور در فوق را از پرفسور ریتر از مجلهٔ Oriens ۳ : ۷۱ (۱۹٥۰) نقل میکند .

+ پس از آن کتاب ابو سعد عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن بن حسن استرابادی در گذشته در سمرقند در ذی الحجهٔ ٤٠٥ را [1] نام برده‌اند. نام کتاب ادریسی را سمعانی در انساب ذیل نسبت الخیذشتری «کتاب الاکمال لمعرفة الرجال بسمرقند» می نویسد.[2]

+ سومین کتابی که دربارهٔ سمرقند میان صاحبان مراجع معروف ومذکور است تألیف ابوحفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل ابن علی بن لقمان نسفی فقیه حنفی (٤٦١-٥٣٧)[3] صاحب تألیفات متعدد[4] می باشد. صاحب اسماء المؤلفین و آثار المصنفین می نویسد که آن کتاب بیست جلد بوده است[5]، اما هیچ سند خود را در بیان این نکته معلوم نمیکند و مآخذ دیگر هم متذکر این معنی نشده‌اند.

نام کتاب نسفی را سمعانی «القند فی معرفة علماء سمرقند» یاد

---

١ ـ نگاه کنید به اللباب فی تهذیب الانساب، الجزء الاول ص٢٩ و٣٩٩. بارتولد در ترکستان (در یاد داشت ٥ ص ١٥) کنیهٔ او را بسهو ابوسعید نقل کرده است. حاجی خلیفه هم کنیهٔ ادریسی را ابوسعد می نویسد.

٢ ـ نگاه کنید به Turkestan Down to the Mongol Invasion, by W. Barthold, p. 15.

٣ ـ برای اطلاع برسر گذشت او نگاه کنید بدائرة المعارف اسلامی، تاریخ ادبیات عرب بروکلمان، لغت نامهٔ دهخدا، معجم البلدان یاقوت، حسن المحاضرة سیوطی، معجم الادبا.

٤ ـ برای فهرست تألیفات او نگاه کنید به تاریخ ادبیات عرب تألیف بروکلمان ضمیمهٔ ١ ص ٧٥٨-٧٦٢.

٥ ـ نگاه کنید به اسماء المؤلفین و آثار المصنفین تألیف اسماعیل پاشا ص٧٨٣ چاپ استانبول ١٩٥١ که ذیل دیگری است بر کشف الظنون برحسب اسم مؤلف.

کرده است.[۱] و حاجی خلیفه در کشف الظنون از آن ذیل « القندفی تاریخ‌سمرقند» نام‌می‌برد. بارتولد درمنتخب‌متون‌مربوط به ترکستان[۲] ازصفحهٔ ۴۸ تا ۵۲ چند تکهٔ کوچك و پراکنده از کتاب القندفی تاریخ سمرقند را با همین عنوان از سه نسخهٔ خطی نقل کرده است. از کتاب نسفی‌تا آ نجا که معلوم است فقط همین یك نسخه باقی‌است که‌بارتولد ازآن نقل میکند و متعلق به‌موزهٔ فرهنگستان‌علوم شوروی‌درلنینگراد میباشد وبشمارهٔ ۲۵۴۳ شناخته شده است.[۳]

+ اما کتاب‌چهارم که‌حاجی‌خلیفه‌ازآن اسم برده وآنراانتخابی از کتاب سوم‌میداندتألیف‌امام ابوالفضل محمدبن‌عبدالجلیل‌بن‌عبدالملك بن علی بن حیدر سمرقندی[۴] است که مراجع مختلف از آن بنامهای قندیه[۵]، قندیهٔ‌خرد[۶] ومنتخب‌القند فی‌تاریخ سمرقند[۷] نام می برند.

---

۱ ـ نگاه کنید به انساب‌ذیل‌اشکانی. بارتولد درترکستان ص۱۵ واستوری بنقل از او درص ۳۷۱ این مطلب را یادمی کنند.

۲ـ Turkestan v epokhu Mongolskogo mashestviya, vol I, Petersburg, 1898.

۳ ـ نگاه کنید به مقالهٔ‌آقای سعید نفیسی درمقدمهٔ کتاب‌سمریه چاپ‌تهران‌ص‌نه.

۴ ـ نگاه کنید به‌اسماءالمؤلفین‌ص۷۸۳، کشف‌الظنون ذیل« تواریخ‌سمرقند»، و« القند فی تاریخ سمرقند»، ترکستان تألیف بارتولد ص۱۵، و Consice Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Benegal, by W. Ivanow, vol II, pp. 252-253, Calcutta, 1926.

۵ ـ نگاه کنید به فهرست ایوانف مذکوردریاد داشت قبلی.

۶ ـ نگاه کنید به فهرست کتب خطی تاشکند جلد اول.

۷ ـ نگاه کنید به مقالهٔ دکترفرای در« ارمغان فؤاد کوپرولو».

ازقندیه یك نسخهٔ خطی مورخ ۱۳۰۹ درانجمن آسیائی بنگال در کلکته[۱] وچهار نسخه درموزهٔ آسیائی فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد[۲] بشماره های B673 و C677 و C4851 و C455 و چهار نسخه در کتابخانهٔ تاشکند بشماره های 693 تا 696 هست. ایوانف در فهرست خود می نویسد که قندیه درسمرقند وتاشکند چاپ شده است.

بارتولد در«ترکستان» و استوری بنقل از او در «ادبیات ایران» می نویسند که قندیه‌را و.ل. یانکین بروسی‌ترجمه و نشر کرده است.[۳]

+ در فهرست کتب خطی تاشکند (جلد اول ص ۳۰۳) وصف نسخه ای خطی بنام «بیان مزارات ولایت سمرقند و عدد مواضع آنها» شده است که بیگمان متضمن فواید بسیار تاریخی و جغرافیایی راجع به‌شهرسمرقند خواهد بود. این کتاب دیگری در بارهٔ شهرسمرقنداست که تا کنون ازآن خبری دردست نبود.

+ آخرین کتابی که‌راجع بسمرقند بزبان‌فارسی نوشته شده‌است سمریه نام دارد وتألیف ابوطاهربن قاضی‌ابوسعید سمرقندی‌مؤلف پیش‌از ۱۲۵۱ قمری است که‌یك‌باردرسن پطرزبورگ (درسال ۱۹۰۴ باهتمام وسه‌لوفسکی) ویك‌بارهم در تهران با دومقدمه‌ازسعید نفیسی ومن‌انتشار یافته است.

☆☆☆

کتابی که اینك بکوشش‌من بنام قندیه نشر می شود همان کتاب قندیه نیست که درفوق‌مذکورشد. دلیل آن‌هم‌بسیارروشن است زیرا بنابر

۱ ــ نگاه کنید به فهرست‌ایوانف.

۲ ــ نگاه کنید به مقالهٔ سعید نفیسی‌درمقدمهٔ کتاب سمریه چاپ تهران‌ص نه.

۳ ــ باین نام و مشخصات : Kandiya Malaya . Predislovie , perevod i primechaniya (Sprav . Knizhka Samark . Oblasti za 1906g , Samarqand 1906, pp. 235-301 .

مراجع و مآخذی که یاد آورشدیم محمدبن عبدالجلیل سمرقندی که شاگرد عمربن‌محمد نسفی‌بوده‌است و کتاب استادخودرا خلاصه و گزیده کرد وبنام‌قندیه موسوم‌ساخت بمناسبت آنکه نسفی‌در ۵۳۷ در گذشت ناگزیر باید درقرن‌ششم زیسته‌باشدودراواخرهمان قرن‌درگذشته باشد. پس چنین کسی نمیتواند مؤلف کتابی باشد که در آن از حوادث زمان تیمور وسر گذشت رجال قرن نهم یاد شده باشد. این کتاب که‌اکنون نشرمی‌شود دربسیاری ازموارد شامل‌حوادث و وقایعی است که مربوط به قرن نهم هجری است.

قندیه را من ازروی‌رساله ای که باین نام درسال ۱۹۰۹ میلادی بقطع رقعی در ۱۷۶ صفحه روی کاغذ زرد رنك در مطبعهٔ دیموروف درسمرقند،چاپ شده است بچاپ رسانده‌ام.چاپ کنندهٔ آن ملاعبدالحکیم درپایان کتاب بعنوان اعلام نامه می نویسد:

« اما برضمیر منیر دریا مقاطر فیض مظاهر فطانت پناهان دیار و صداقت آثاران امصار و سعادت نشانان با اعتبار پوشیده مباد که بندهٔ کمترین خادم طلاب ملا عبدالحکیم تاجر کتاب ازجهت یادآوری برای دوستان صادق واخوت مآبان موافق این کتاب مسمی به قندیه راکه از احوال سمرقند واولیاء الله واز کرامات آنها واسامی آنها و مقر ومدفن آنها درآن بیان می‌یافته است ازنسخ متعدده انتخاب نمودم شاید که از آن نفعی‌برده بنده را دعا نمایند. »

پس این کتاب که بنام قندیه درسمرقند چاپ شده است انتخابی است که ملا عبدالحکیم از روی « نسخ متعدده » کرده است. منظور از نسخ متعدده‌با توجه به مطالب متفرق کتاب وذکرعبارت « ازنسخهٔ‌دیگر نوشته شد » (ص ٤٥) آنست که مطالب کتاب حاضر ازروی چند کتاب

مختلف گردآوری ومرتب شده است . افسوس اینجاست که ناشر مأخذ هریك ازقسمتها را متذکر نمیشود .

نسخهٔ چاپی بسیار کمیاب «قندیه» را آقای سعید نفیسی دانشمند گرامی درسال ۱۳۳۰ ازسفر افغانستان باخود آوردند. من ازهمان هنگام که آنرا ازایشان برای خواندن گرفته بودم برآن بودم که آن راباهمهٔ آشفتگی که دارد بمناسبت اطلاعات ونکته‌هایی که‌دربارهٔ شهرسمرقند و مزارات آنجا و شرح زندگی و کرامات تنی چند از صوفیهٔ معروف ترکستان دارد بچاپ برسانم .

درچاپ حاضر نشانهٔ «ص» برای رسالهٔ صاحبیه ، ونشانهٔ «چ» برای قندیهٔ چاپ سمرقند بکار رفته است .

☆☆☆

اینك که چاپ کتاب بپایان رسیده است برمن واجب است از آقای سعید نفیسی نهایت سپاسگزاری را از اینکه همیشه با گشاده رویی و گشاده دستی کتابهای خود را برای نشر و استفاده در اختیار همه کس میگذارند بیان کنم .

۲٤ تیرماه ۱۳۳٤ ، کوشک

ایرج افشار

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین.

اما بعد ازحمد پروردگار که فاطرذوات‌عقول نوریه‌است ومظهر خفیات اسرار ربوبیه است ومبدع است بنور مشرق و مخترع است بعلم کاملش مسکنات اجسام سفیله را، والصلوة علی [ال]مصطفین الکاملین ب[ال]نفوس القدسیة خصوصاً علی محمدالمبعوث الی الانس والجن فی البریة والبحریةمن العلوی والسفلی وعلی آله واصحابه واتباعه آیات الجلیات.

ثانیاً این کتابی است مسمی به «قندیه»☆ مشتمل [1] برچندین اظهارمرتبهٔ اولیاءالله سمرقند، وقبرستانهای نیك که در سمرقند است بیان کرده میشود، بسبب آنکه ذکر کرامات و زیارات اولیاءالله را میداند.

☆☆☆

ذکرمزارفیض آثار شاهزاده قثم(۲) بن عباس ☆ رضی الله عنهما:

میباید دانست [3] که بعد ازمشهد معطرمنورحضرت رسالت‌پناهی صلی‌الله علیه‌وسلم‌هیچ مزاری‌بزرگتر ازمزارفایض‌الانوارشاهزاده‌قثم [2] بن عباس رضی‌الله عنه نیست، چراکه عم زادهٔ حضرت محمد مصطفی‌صلی‌الله علیه و سلم‌اند. در آخر کسیکه روی مبارك خواجهٔ عالم را دیده است ایشان بوده‌اند. پس‌آنکاه بزیارت‌آمدن آنست که اول مرتبه غسل پاك کند وطهارت نماید وازطرف **دروازهٔ آهنین** درآید و درآنجا صومعهٔ محمدبن واسع☆است، دراین‌درآید ودور کعت‌نمازبگزارد [4] وحاجت

۱ـ ج: که مشتمل ۲ـ ج: قسم ۳ـ ج: دانیست ٤ـ ج: بگذارد

خود را طلب نماید، مرادش حاصل گردد. و در اخبار آمده است که بروایت حذیفة[۱] الیمانی ☆ رسول علیه السلام فرموده اند که درسمرقند چشمه‌ایست ازچشمه‌های بهشت، باتفاق جمهورعلما ومشایخ این چشمه درجوی آب رحمت است و بعضی از مشایخ میگویند که در بالای سر قبردانیال پیغمبراست و آن آب چشمه نیزموجب شفاست، و پاره‌ای از وی بخورد و آنگاه بطرف **بیدمیدان** رود ودرآب رحمت درآید که از رسول علیه‌السلام مرویست که هر که‌درآب‌رحمت‌غسل کند‌ازغم‌واندوه بیرون آید وهرکه را درد [و] المی‌باشد زایل شود‌.این‌جوی را امیر☆ کنده‌اند و برلب چشمهٔ دیگرقبرایشان آنجاست و در وقت فتح سمرقند درخت[ها]خشك شده‌بوده‌است.پس‌اواین‌جوی‌را کنده‌وآب‌را روان کرده است، تا بیدمیدان و **نوباغ** [و]آن‌موضعها سبزه زارومعمور گردیده است وهرزمین که متصل باین جوی است امیرمهاجر☆ وقف کرده‌اند و زمینهائی که ازین جوی آب‌میخوردتا قیامت آبدان[۲] خواهدبود وتربت خواجه رشید دیوانه ☆ هم درآنجاست، باید که همه را زیارت کند.

ذکر رباط غازیان:

آورده‌اند که برلب جوی مسجدی است‌درپهلوی **دروازهٔغازیان** [معروف] بمسجد **جامع** و [آنان] که می‌آمده‌اند [و] برآن مسجد میگذشته‌اندنماز گزاریده[۳] آمرزش میخواسته‌اندودرآن‌موضع قبرهای غازیان بسیار بوده است و[به]صومعه‌ای که‌پهلوی‌محراب است‌درآیدوبه حرمت‌وعزت نمازگزارد[٤] و دعا کند که‌این صومعه معبدحضرت خضر علیه السلام است که بسیار کار های صعب از آنجا گشاده شده است.

۱ـ چ : هذیفه‌الیمانی ۲ـ ظ : آبادان ۳ـ چ: گذاریده ٤ـ چ : گذارد

حضرت شیخ ابوالمنصور ماتریدی ✿ را علم کلام و خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی ✿ را علم حکمت بدعای خضر علیه السلام در آن رباط غازیان پدید آمده، و آن مهم آن بود که اهل شیعه با ایشانان بحث میکردند و [بر] مذهب آن بدمذهبان غالب آمدند و بدعای حضرت خضر علیه‌السلام علم حکمت بر ایشانان روشن گردیده است تا آن بدمذهبان مقهور گردیده اند و مذهب اهل سنت و جماعت را قوت داده‌اند بتقویت خضر علیه‌السلام.

واز آنجا به **کهك** میبایددر آمد[و] **لنکر وغار** راز یارت کندتا دعا مقبول افتد.

ودراخبار آمده است که هر که در یك روزچهار محمد را زیارت کند هرمرادی که داشته باشد حاصل گردد: اول خواجه عبدی‌درون✿، دویم خواجه محمدبن[1] فضل‌بلخی✿ که‌در **دروازهٔ فیروزه** آسوده‌اند، سیوم خواجه محمد سنك رسان ✿ چهارم ابو عبدالله محمدبن اسماعیل البخاری✿ که **درخرتنگ** آسوده‌اند.

ذکر قبرستانهای عزیزان:

باید که تربت امام علی‌بن اسحاق✿ را زیارت کند که‌ایشان‌شخص بزرك بوده‌اند و جمیع مالهای خود را در راه رضای خدای تعالی صرف کرده‌اند و باقی **مسجدرباط** اواست، اگرحاجتمندی باید که از برای زیارت‌تنهاروی که‌از آن گنبدآوازی می‌آید و مژده‌مر ترا میرسد وحاجت تو روا میشودوجمیعا کابروسلاطین‌وعلماوحاجتمندان‌بزیارت میرفته‌اند

۱ـ چ: ابن ـ در نسخه‌چاپی‌قندیه همه‌جا کلمهٔ «ابن» باالف‌است که در چاپ‌حاضرحذف گردید. بنابراین درهمین یك موردذکرشد و ازیادآوری سایرموارد خودداری میشود.

وبمقصود میرسیده‌اند وجمیع کارهای صعب از آنجا روا میشده است و **مزار مسجد رباط** جای بزرك و متبرك ومحل اجابت دعاست و بنای آن رباط رااولیاءالله کرده‌اند.

آورده اندکه در آن مسجد چهار صد مرد زاهد کار کرده‌اند با طهارت. چنین گفته‌اند که بعد از کعبهٔ معظمه‌ومسجد اقصی‌وجامع بنی-امیه و روضهٔ رسول علیه السلام [هیچ] جای متبرك ترازین مسجد رباط نیست و این از اولیاء الله منقول است که کسانی که باولیاء الله صحبت داشته‌اند و شنوده‌اند گفته و تجربه کرده‌اند و دعا ها درین منزل اجابت خواهد شد، البته هر که دروقت‌پیشین آنجانماز گزارد [۱] وحاجت خود را خواهد، البته مرادش‌حاصل‌شود. روزپنجشنبه اولیاءالله‌نماز را آنجا میگزاریده‌اند [۲].

ذکرمزار جوزانیان :

یکی ازخاصیت آن سرای‌اینست که هر که به‌تحصیل‌علوم‌مشغول میشود همه عالم ازعلم اورونق میگیرد.چنین گفته‌اند **سرای‌جوزانیان** معدن علم است و کعبهٔ ماوراء النهراست و کسانیکه‌دراین سرای‌بوده‌اند اصحاب کرامات اند . قبرامام‌سلیمان‌دارانی☆وتربت‌باباصاحب‌سرمست☆ نزدیك این سرای است وآن جناب ازاولیاء الله بوده‌اند و هر حاجتمندی که دراین منزل‌آمده حاجت خود را طلبیده است بمقصود رسیده‌است.

ذکرقبرستان جاکردیزه (۳) :

ودرآنجا بسیارازعلما آسوده‌اند ومجتهدان واصحاب کرامات در آن مقام بسیارآسوده‌وپادشاهان خاك‌آن‌زمین راتوتیای چشم‌میکرده‌اند

۱- چ : گذارد ۲- چ : میگذاریده‌اند ۳- چ : چاکردیزه

ودرروزهای درماندگی از آنجا امداد میطلبیده اند . باید که با طهارت باشی: اول تربت مولانا شمس‌الدین بریان‌گر☆ و نیز تربت مولانا منصور زاهد☆ آنجاست ، زیارت کنی و زیارت شیخ رانخست بکنی و از آنجا (به) تربت خواجه رشیدروشنایی☆روی‌و[بر] تربت‌خیرالنساج ☆برسی که‌در **حفیرهٔ مفتیان** آسوده‌اند وخواجهٔ دردکش☆آنجاآسوده‌اند وآن مکان بزرك است وچون برسر **غارعاشقان** برسد تکبیر گوید و بر سر راه تربت خواجه بریانگر☆ است زیارت کند وشهیدان **دشت‌قطوان** در این گورستان بسیارآسوده‌اند وازآنجا برسر**چهار طاق** رود ، عزیزان آن مقام را زیارت کند وآنگاه بمسجد رود وعزیزان آن‌مقام را زیارت کند وحضرت خواجه ابوالمنصورماتریدی در آن مسجدند ، دو رکعت نمازبگزارد [1] که اوازاهل سنت وجماعت است ونیزدرآن منزل تربت شیخ ابوالقاسم سمرقندی است ودیگرتربت چهارصد [و]چهل‌هزارمتقی [که]درین حفیره [2] آسوده‌اند ، جمله‌را زیارت کند و اعانت طلبد . و تربت‌خواجه یحیی‌ساغرچی☆ آنجاست و نیززیارت بکند و ازفرزندان امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه درآنجاست‌زیارت کندوتربت خواجه ابواسحاق بن ابراهیم سماسی☆ در آنجاست زیرا که **جاکردیزه** [3] باغ اوبوده وازاوبخواجه ابولیث سمرقندی☆ رسیده است و درجوار وی تربت امام زاهدچرمکر☆است وازآنجا به[تربت]شیخ‌زاهدآبریز☆رسد زیارت کند و آنگاه **به‌درزنجیر** رود و بر سر آسودگان آنجا فاتحه بخواند وتکبیر گوید .

نقل است که بعد از گورستان بقیع که در مدینهٔ منوره است و

۱ـ چ : بگذارد ۲- چ: حفره ۳ـ چ : چاکردیزه

قبرستان معلی که در مکه است از گورستان جاکردیزه بزرگتر نیست، پس جمله را شفیع آرد تا کارش باتمام رسد. ان‌شاءالله تعالی و نیز مقبرهٔ صاحب هدایه ☆ در آنجاست.

بعده، بیان مقبرهٔ خواجه احمد جنیدی☆ که در جانب جنوبی شهرست متصل بعمارات آن و مرقد منور شیخ الاسلام ابونصر احمد بن فضیل بن موسی الخجندی☆ رحمه‌الله تعالی در آنجاست و از اصحاب شیخ ابوبکر بن اسحاق کلابادی☆ قدس‌الله روحه و پیشوای آدمیان و پریان و صاحب کرامات بوده‌اند.

نقل است که خواجه عبدالخالق غجدوانی☆ رحمه‌الله فرموده‌اند که عزیزی در سمرقند در محل غاتفر آسوده‌اند وایشان را خواجه [ابو] یوسف همدانی☆ گویند وایشان شخص بزرگ وصاحب باطن بوده‌اند، ومدت مدید در ملازمت آن بزرگوار قدم همت ومتابعت و نیازمندی ثابت میداشتم که آن سلطان اولیاء این ضعیف بی بضاعت را واین فقیر بی استطاعت را بواسطهٔ سپارش خواجه خضر علیه السلام بتعلیم و تلقین ذکر مشغول و مشرف گردانیده‌اند. اکنون واجب است بر همهٔ خلایق از پادشاه وعلما وزهاد وعباد و بنده و آزاد واز خاص وعام تابع خواجه بزرگ عالم ربانی شیخ ابو یوسف بن یعقوب همدانی باشند، زیرا که همه را در علم باطن وخفیه این عزیز راهنمائی کرده‌اند، این عزیز بهیچ وجه [کاری] مخالف شرع مصطفوی نکرده‌اند وبموافق رفتار اصحاب وتابعین وتبع تابعین و سلف زندگانی کرده‌اند واصل آن جناب از همدان بوده است و در هرمورد گفته‌اند که راه راست راه محمدست، علیه‌السلام، زیرا که خواجهٔ عالم علیه الصلوة

١ـ ج: الحکیم

والسلام فرموده‌اند که یا ابوهریره آموز به مردمان سنت مرا و عمل کن بسنت‌من تاترا توفیری باشد درروزقیامت ، وچون اشارت‌رسول‌علیه‌السلام بدین بودواصحاب‌او که‌همچون‌حسن‌اند[ا]قی☆ وعبدالله برقی☆وخواجه احمد یسوی☆ وعبدالخالق بن‌عبد الجمیل[۱] ☆ و باقی‌درویشان به‌خدمت او حاضر بودندو[آنان‌را]بشریعت‌نبوی‌می‌خواندند وازهوی‌وبدعت ومخالف شرع‌وازفتنه وبطلان‌وتقلید خود رانگاه می داشتند وروش‌صدیق‌عزیزرا به آنها تعلیم می کردند و از جمیع آفات معنوی پاك می گردانیده‌اند؛ نه رنك تقلید و نه [تعطیل دارد و نه] بوی تشریك ، [بلکه] محض نور هدایت [و معرفت] است و حضرت شیخ ما به لفظ مبارك خود گفته‌اند که این روش[۲] صدیق اکبرست ، رضی‌الله عنه ، قرناً بعد قرن به ما رسیده است ، تا قیامت این رفتار باقی خواهد ماند . پس مؤمنان و بندگان و روندگان را واجب است که تابع آن برگزیده باشند و صحبت به اهل ایشان‌کنند و از مجالست و مؤانست این طائفه دور نباشند ودراین مقام شاهزاده قثم[۳] بن‌عباس‌رضی‌الله عنهمافرموده‌اند که هر که‌بدین روش عمل کند وتمسك نماید ازجمیع ظلمات ایمن[٤] گردد وازموج‌دریای بدعت رهایی‌یابد وشیخ ما بلفظ خود گفته‌اند که‌راه‌راست منقسم بدوقسم است : سلوك ظاهروسلوك باطن . سلوك ظاهر آنست که درجمیع اوقات حدود شرع را باید نگاه داشتن وبوسع امکان مداومت کردن و از هوای نفس اجتناب‌کردن و جوارح خود را بشرع نگاه داشتن ، و سلوك باطن‌این‌است که‌در تصفیهٔ دل کوشیدن وسعی بلیغ‌نمودن ودرمحوصفات ذمیمهٔ نفسانی رسیدن ، وطهارت باطن عبارت ازین است

۱ـ ج: الحکیم ۲ـ ج : رویش ۳ـ ج: قسم ٤ـ ج: ایمین

که‌درذکردل جهد کردن تا دل درذکرحق گویا شود و ابتدای این بدل امیرالمؤمنین ابی‌بکررضی‌الله عنه رسیده است و ازایشان به امام جعفر صادق رضی‌الله عنه رسیده است وازایشان به‌سلطان بایزید بسطامی‌رسیده است وازایشان به خواجه ابوالحسن خرقانی‌رسیده است وازایشان به‌ما رسید واین سخن گفتند و سر مبارك خود را پیش افکندند تا بانك نماز پیشین بر آمد. چون نمازرا گزاریدند [1] و به لفظ مبارك راندند که ای درویشان و برادر ایشان که امام‌محمد غزالی ویونس سجاوندی* و سید احمد*وخواجه‌سلیمان فارابی*که علم‌ظاهروباطن‌ازخواجه[علی] کلان طوسی*قدس‌سره‌یافته‌اند وهمه منازل‌رابااین کمینه گفتند، شمارامی‌باید که قائم مقام خواجه حمید الدین ملتانی* باشید وخلق‌را بدین محمد علیه‌السلام خواندن وازهوا وبدعت بازداشتن. اما مدت چهارسال بعداز وفات خواجه حمیدالدین برسرتربت ایشان می بودم وهرمشکلی که در درشریعت وطریقت مراواقع می‌شد از روحانیت ایشان التماس‌می کردم، همان لحظه روحانیت خواجه‌کشف آن واقعه می کـرد. آنچه ازفواید این سلوك ازخواجه علی کلان رسیده بود بسالکان این راه‌و نیازمندان این درگاه الهی می‌رسانیدم. بعده، روی مبارك خود به‌طرف‌من کردند وفرمودند که ای‌عبدالخالق من‌خلیفهٔ چهارم خواجه [علی] کلان بودم، تو نیزخلیفهٔ‌چهارم‌ماباش. دیدم‌چشمان‌ایشان پرازخواب گردیده‌بود. بعده، من سؤال کردم که بعد ازشما که خلیفه خواهد شد؟ ایشان به زبان فصیح فرمودند که‌بعد ازماخواجه عبدالله برقی‌خواهد بود، بعد ازایشان خواجه‌احمدیسوی[که]بولایت ترکستان‌خواهدرفت‌وبعدازآن‌توخلیفه

۱ـ ج : گذاریدند

خواهی بودن، زینهار برجادهٔ شرع باشی وازحدشرع تجاوزنکنی وهر که را بینی که ازحد شرع تجاوز کرد منع کن.

درتاریخ یازدهم ماه شریف رمضان روزچهارشنبه ٥٠٤ [۱] بود که سنجربن ملکشاه نامهٔ بهقاسم بن جو کی☆ [۲] فرستاد ودرآن نامه نوشت که حضرت شیخ الاسلام والمسلمین علی بن[محمد☆وقاضی علاءالدین عمر☆ وخواجه عمادالدین ☆ و امیرعبدالوهاب ☆و] خواجه دهقان ☆ [وشیخ] بکرالدین☆وشیخ عزیزان☆ وشیخ ابوالقاسم بن یوسف ☆ و شیخ آلالا [۳] چاکر☆وشیخ محمد☆ و بزرگان سمرقند را معلوم باد کهشنیده شد که آن خواجهٔ سبحانی شیخ ابویوسف همدانی قدس الله سرهبه کمال کبری رسیده اند و مارا فرصت رفتن به آنجانب نیست ازآنکه سلیمان شاه☆ به لشکر بسیارمتوجهبدین جانب شده است و نمی توانیم ولایت راگذاشته رفتن وازوجهخرج خانقاهدرویشان پنجاه هزاردینار بقاسم بن جو کی [٤] فرستادیم باید که فاتحهدر کارما خوانده شود. بعده، توقع اینکه حضرت شیخ رفتاربهموافق رفتارصحابه نمایند، البته البته باین گفته عمل نمایند وداعی را باین دولت مشرف سازند، والسلام.

وبعد ازآن شیخ الاسلام علیهالرحمة بهخدمت عزیزان به حجرهٔ عبدالله برقی آمدندو خواجهحسن اند[ا]قی وخواجهشمس الدین☆وخواجه نظام [الدین]ماتریدی وخواجهمحمد☆ وخواجه کاروزن [٥] کلابادی☆و خواجهمحمد[٦] سوجی☆[۷] وخواجه اسحاق☆وامام سلمان ترکی☆[۸] وخواجه قریش☆وخواجه آدم شاوداری☆ [۹] وخواجهسنجر☆وجمیع درویشان رادر

۱- چ: ٤٠٥ ۲- چ: خواجه کی ۳- چ: آلالا ٤- چ: خواجه کی ٥- چ: کازرون ٦- ص: محمود ۷- چ: سوخی ۸- ص: عارف
۹- چ: شاودری

میان آوردندو بعداز آن یاران از ایشان اجازت طلبیدندو بعد از اجازت کلهم به خدمت شیخ در آمدند و قصهٔ سنجر بن ملکشاه را و نذر او را به حضرت عرض کردند و عزیزان فاتحه در حق او خواندند و بعد از آن به لفظ مبارك خود خواندند که ای درویشان از [ما] چه چیز در وجود آمده باشد که آن را به سنجر توانیم فرستاد و غیر از این سهو و خطا و بدی ؟ بعده [خواجه] علیانه فرمودند که التماس درویشان اینست که اجازت فرمایید. گفتند هر چیزی که موافق شرع رسول علیه السلام از ما در وجود آمده باشد نویسند. در تاریخ ۲۸ شهر ذی القعده سنهٔ اربع و خمسمأئه بود که تولد شیخ ما در روز دوشنبه دویم ماه صفر بوده است. سی و شش بار حج پیاده کرده اند و هزار بار ختم قرآن کرده اند و هفتصد پاره کتاب از تفاسیر و احادیث و اصول و فروع و کلام ربانی را در حفظ خود داشتند و دوصد [و] سیزده مشایخ را دریافته اند و اکثر اوقات روزه بوده اند و شب بندگی حق را می کرده اند و هشت هزار بت پرست را مسلمان کرده اند و محاسن مبارك دراز بوده ، هر که را می دیده اند تبسم می کرده اند وسفر بسیار کردندی و لباس پشمینه پوشیدندی و خوردن ایشان نان جو بوده و نان ارزن و روغن تخم بوده و در چهل شبانه روز یك بار گوشت مرغ خوردندی و موزه دوزی کردندی و هر چه خدای تعالی می دادی به فقیران و یتیمان و بیوگان و بیماران داد[ند]ی و در مدت حیات دریوزه نکردندی و اصحاب را نهی کردندی و دایم متوکل بودندی و به عمارت دنیا اشتغال ننمود[ند]ی ، اگر دیگری می کردی منع نمی کردندی ، و هر روز ختم کردندی و هر سال چهل روز احتساب کردندی و بخانهٔ پادشاهان و امیران رفتندی [1] و هفتاد [و] پنج سال مجرد بودندی و در کنج [2] چشم ایشان

۱ـ ص : نرفتندی و ظاهراً باین صورت صحیح نیست ۲ـ ص : برج

سرخی [1] بودی، روز وفات ایشان درسرخی [1] چشم اشتباه واقع شد و بعضی گفتند درطرف راست بود و بعضی گفتند درطرف چپ بود، [چشم] ایشان نمکین بود و هرگز نظر سحر برروی زنان وامرد[ان] نکردندی، ودر دهم ماه رجب عظمها الله [حرمة] به سمرقند آمدند باذن حضرت خضر علیه السلام وآواز خوش داشتند و بلندقامت بوده اند وانگشتان ایشان دراز بود و ترکی گفتن را نمی دانستند واکثر به نعلین می رفتند واز اصحاب هر که جامه پوشیدی او را دوست می داشتند ودرمدت حیات خود پای را درار نکردند ودایماً گریان بودند و سخن به تبسم می گفتند واز کمال ریاضت و گرسنگی پشت مبارك ایشان خم شده بود وذکر علانیه نگفتندی [2] . ومرید را بسیار گرفتندی ودرزمان ایشان ذکر علانیه نبوده وهمیشه پیاده رفتندی و شبهای عید ودرشب پنجشنبه و جمعه بزیارت بزرگان رفتندی وهر مسافری که آمدی اورا پرسیدندی که از درویشان کیان اند ودر کدام سلسله اند ونام ایشان چیست ودایم اعضای مبارك ایشان درعرق بود ازجهت آنکه دل نفس را گرفته بود وبعد از ادای هر فرض یك پاره کلام الله تلاوت می کردند بغیر ازاورادی که هرروز ورد داشتند وازین منزل که آسوده اند تا به مسجد جامع یك ختم قرآن کردندی و ازمسجد تا به خانهٔ ایشان صد[و]هفت قدم راه بود ودرهرر کعت نماز یك سه پاره [3] قرآن می خواندند و گاه - گاه روی بطرف همدان کرده می گریستند، چرا کـه فرزند کمتر داشتند ودرزمستان موی سرمبارك خود را کم تراشیدی وعصا وجرستان حضرت فارس به ایشان بود، وچون ماه نوشدی موالی سمرقند را دعوت کرده به ایشانان بحث علم شریعت درمیان انداختی وبزرگان ولایت از صحبت ایشان دور نبودندی ودرصحبت خواجهٔ زنده دلان [با] حضرت خضر

۱- ص: شوخی ۲- بگفتندی ۳- چ: سپاره

علیه‌السلام صحبت داشتندی وملك و اسباب نخریدی[1] و به مردم‌مصحف وشانه ومسواك دادندی و مال که داشتند از برای درد چشم درویشان ومردمان‌دارو ومرهم ساختندی وازبرای تب ولرزه تعویذ دادندی ودایم تجدید وضو ساختن‌ونمازرا به هیچ عذرترك نکردی وازهر که‌حیا بیشتر دیدی دعا کردی‌وطعام را خود پخته خوردندی وپختهٔ بازاررانخوردندی وعمامه را کلان بستندی و آستین راکوتاه و فراخ[2] کردندی و جامه به‌صابون کمترشستندی وهرگز بلندنخندیدی‌و لقمه را خرد گرفتندی و سخن را نرم نرم گفتندی و نماز وترو تهجد را قرین گزاردندی[3] و دعا بسیار کردی و اصحاب را بسیار دعا کردندی و اظهار کرامت و ولایت نکردندی و هر مؤمن و مؤمنه [که] طلبیدی رفتندی و هیچ کس را وهیچ چیزرا تحقیر نکردندی‌وزیارت اهل‌قبوربسیار کردندی و نان‌را به سر که‌و نمك‌خورد[ند]ی‌ودعای سیفی وقصیدهٔ‌برده‌را بسیارخواندی واسم اعظم‌را بسیاربسیارورد داشتندی وشبها محاسن‌خودرا بسیارشانه کردندی وفایدهٔ آنرا بسیار گفتی وبراسب کم سوارشدی وبرمرکب سوارشدی و به‌بازار کم رفتندی ، مناقب و وصف چهار یار را بسیار کردندی و حلال پوشان وحلال‌خوران‌رادوست داشتندی‌وازمرك وسؤال‌منکر[و]نکیرواز گذشتن پل‌صراط وازقیامت‌بسیاریاد کردندی و گریستندی وخلق رابه حلال خوردن و[حلال]پوشیدن وراست گفتن بسیارترغیب کردندی‌وبا مؤمنان به‌یك‌ظرف‌طعام‌خوردندی‌وقبل‌ازطعام دست‌شستندی‌وافطاربه‌نمك کردندی وبسیارخرماخوردندی و کلمهٔ کریمهٔ سبحان‌الله‌بسیار گفتندی ودایم ازدرد سرمی‌نالیدند ومی گفتند که مدت چهل‌سال است که‌خدای

۱- چ : بخریدی ۲- چ: فراع ۳- چ: گذاردندی

تبارك و تعالی این درد را بمن ارزانی داشته است و به لفظ مبارك خود فرمودند و در صحابه نیز عزیزان بودند که ایشان دایم درد مند بوده‌اند وازخلق پنهان می‌داشته‌اند وبیوگان و مسافران و غریبان را پرسان می کرده اند وازولایت همدان با همراهی رفیقان، یازده کس، آمده بودند: اول ایشان ابوموسی☆، دویم ایشان بندهٔ ضعیف خواجه عبدالخالق غجدوانی، سوم [ایشان] امام یحیی غاتفری☆، چهارم [ایشان] خواجه اسحاق☆، پنجم [ایشان] خواجه رباط ☆، ششم ایشان برادرزادهٔ خواجه زکریا ☆، هفتم ایشان خواجه سکبای☆، هشتم ایشان خواجه آدم شاوداری☆، نهم ایشان خواجه محمد چهل جله☆ [۱]، دهم ایشان خواجه قریش، یازدهم [ایشان] بابا عارف سلمان وسبب آمدن شیخ ما علیه الرحمه به ولایت سمرقند آن بود که خواجه حمیدالدین ملتانی به ولایت هند رفته‌اند وازاین شش سال گذشت وحضرت خضر به ولایت ملاطیه [۲] بوده‌اند ودرآنجا مردی بوده‌اند که از نسل امام مالك عبدالجمیل نام وسن او به سه صد [و] سیزده رسیده بود و فرزند نداشت، ازخدای تعالی فرزند طلبیده بود، الغرض پادشاه ملاطیه را دشمنی پیدا شده بود از ولایت بدر کرده و ملك او را گرفته واین پادشاه ملاطیه دردشت [و] کوه و صحرا می گشته وریش و ابروی خود را تراشیده، قضا را گذار این پادشاه بدرخانهٔ خواجه عبدالجمیل افتاده وچند شبانروز بود که چیزی نخورده بود، بخود اندیشید که ازصاحب این خانه طعام طلبم؛ چون بر درخانهٔ اورسید دید که بوی آشنایی به مشام اومی آید وبه اوسلام کرده حال گذشته را تقریر نمود و عبدالجمیل پادشاه را به خانه درآورد و پادشاه گریه می کرد. خواجه گفتند که سبب گریه چیست؟ پادشاه گفت که عیال و اطفال من در دست

۱ـ ص: محمد جهله ۲ـ ج: ملاطبه

دشمن ماند. خواجه ازروی کرامت گفتند که اگرولایت را گیرید دختر خود را بمابخشید؟ پادشاه گفت روا باشد. چون هر دو بر سرتربت امام مالك رفته التماس کردند که اعانت کنید و امام اعانت کردند و ولایت راباز گرفته مسخر کرده دشمن را مقهور گردانیدند. بعده پادشاه فرمود که دخترمرا بخواجه عبدالجمیل عقد کرده بدهید، عقد کرده دادند، و ازخواجه فرزند بوجود آمد آنرا عبدالخالق غجدوانی نام نهادند. چون بسن دوسالگی رسیدند خواجه خضر علیه السلام عبدالجمیل را فرمودند که فرزندت را نزد خواجه [ابو] یوسف همدانی بر.مرا بردندو شیخ بزرگوار مرا به پیش حضرت خضر علیه السلام تلقین ذکر کردند. بعده حضرت خضر علیه السلام شیخ را فرمودند که شما میباید کـه بولایت سمرقند روید، چون خواجه ازخضر علیه السلام این کلام را شنیدند بسمرقند آمدند، اما درمحلهٔ خشرو[1] مدت سه ماه استاده اند. خواجه انداقی وخواجه احمد یسوی درملازمت شیخ آمده [و] تلقین ذکر دل گرفتندو بعدازنه ماه خواجه عبد[الله] برقی آمده مرید شدند. بعدازآن ازلب آب آمو[2] تابقراچه[3] ازولایت خوارزم تا بدخشان هیچ مبتدع نماند وهیچکس هواخواه نماند. وفات شیخ ما علیه الرحمة دربیست[و]هشتم شهر محرم الحرام درروز پنجشنبه که نمازپیشن را میگزاردند[4] وپشت مبارك خود را درمحراب کردند وخادمان را فرمودند که آب گرم کنید. اصحاب گریان شدند. بعد از آن روی مبارك خودرابخواجه عبدالله برقی کرده گفتند که ما بمقام خود شمارا گذاشتیم، بایدشما که همه تابع اوباشید وبموافق رأی او کار کنید ومخالفت نکنید وخواجه حسن اند[ا]قی وخواجه احمد یسوی و این بندهٔ

١ـ ص: خوشرود ٢ـ چ: عمو ٣ـ ص: بقراخواجه ٤ـ چ: میگذاردند

ضعیف و باقی اصحاب همه آنجا حاضر بودند و بخواجه‌اند[ا]قی گفتند که چون نوبت بشما رسید بموافق شرع زندگانی کنید و اصحاب را فرمائید که ذکر بلند گویند و آنچه از برای ما سلطان سنجر بن ملکشاه نوشته اند آن را بمریدان و اصحاب خود گوئید. بعده روی بطرف خواجه احمد یسوی کرده گفتند که سورهٔ فاطر و سورهٔ یس وسورهٔ النازعات بخوانید، چون ختم شد غریو از جان مریدان برآمد، گفتند که خدای تعالی را بندگانی [1] هستند که جان دادن ایشانرا بغیر از پروردگار عالم کس دیگر نمیداند و این بیت را خواند که:

[در] کوی تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملك الموت نگنجد هرگز

بعده تغییری در چهرهٔ مبارك شیخ بزرگ[وار] پدید آمد. خواجه عبدالله برقی رو بطرف یاران کرده گفتند شمایان بیرون شوید. بعده شیخ بزرگوار فرمودند که ما را در همین موضع دفن کنید، [نماز] جنازه را بمسجد جامع خوانید [3] و دختر ما را به پسر میر سیدشرف الدین بدهید، و نیز گفتند که مرا خواجه عبدالله غسل دهد و قبر مرا خواجه حسن اند[ا]قی کند. درین سخن بودند که خواجه خضر علیه السلام و الیاس و ابدال و غوث و قطب و هریکی از آن مردان غیب حضرت شیخ ما را وداع کردند. بعده خواجه خضر علیه السلام دست دراز کردند یك سیب سفید بدست حضرت شیخ ما دادند. چون شیخ ما سیب را بوی کرد[ند] بدست قطب دادند. آنگاه شیخ ما بلفظ خود گفتند که ای یاران من نماز را برپای دارید و با خلق خدا مهربان باشید، وغوث را در پهلوی من دفن کنید. چون وصیت تمام شد

۱ـ چ: بنده‌گانی ۲ـ چ: آنجا ۳ـ چ: خوانند

مرغ روح ایشان بسوی جنات تجری من تحتها الانهار پرواز کرد. قالوا انالله وانا الیه الراجعون. وغوث نیز درموافقت ایشان جان بحق تسلیم کردند و بزرگان سمرقند وصیتهای شیخ را بجای آوردند و بهردوی ایشان [نماز] جنازه خواندند ودرقبردفن کردند، وآنخانه را گشادیم وصفهو[1] عمارت کردیم.

ذکرمزار غاتفرسر پل (٢):

ودرجوار ایشان تربت ابوالوجه عباس بغدادی است، و تربت امام ابو یوسف بن یعقوب همدانی است، و تربت استاد الائمة عمربن احمد مرغینانی *است، وتربت امام اسکندرانی *است، وتربت شیخ دمشقی *است، ومشایخ کبار دراین منزل آسوده اند، اما نام ایشانان براهل روزگار پوشیده است، اما زیارت کرده میشوند[و]جمیع قبرستان را[باید]زیارت کنند و غرباازآفاق واقطاردرآنجاآمده آسوده اندوازخانمان واززن وفرزند دور شده اند ودرآنجاجان عزیز بحسرت داده اند وهیچ دوست وآشنابرسربالین ایشان نبوده است، باین سبب ارواح طیبهٔ مردان هرهفته یکبارآمده بامر پروردگاربزیارت غریبان حاضرشوندوغربا را زیارت میکنند وبه غریبی ایشان تأسف میخورند و شبهای آدینه مردان خدا اینجا حاضرند. و [در]مسجدیکه بربالای قبرستان است عبادت میکنندوتاروزقیامت آمرزش میخواهند واین همه امت محمد علیه السلام اند. پس شب آدینه باید که بیدار وحاضرباشد تا مقصود حاصل آید.

مقابلهٔ این مزارتلی است وآن تل را **تل عاشقان** گویندودرپیش آن تل ناوه ایست آن را **ناوهٔ اولیاء الله** گویند. نزدیک سرآن ناوه تربت شیخ

١ـ ج: حلقهو ٢ـ ظ: سرتل وشاید سرپل

شمس الائمة حلوایی☆است،و تربت خواجه درویزه گر[۱] است،و تربت خواجه موی تاب است . و بطرف قبلهٔ همین ناوه متصل به **تل توغان**[۲] تلی است که آنرا **تل مقربان** گویند ، ودرهمین ناوه خواجه غاتفر آسوده اند که آنرا زیارت کردن لازم است .

ذکر مزار خواجه عبدی درون :

ـ کعبة الواصلین وصاحب الکشف والیقین موضح الملة والدین ـ شیخ ابوالمنصور ماتریدی رحمة الله علیه فرموده اند که از تابعین کسی آسوده اند که امیرسید عبدی بن محمد عبدی بن عثمان بن عفان رضی الله عنهم اند .

سمرقند دو نوبت فتح یافت . اول بخارا ، واهل سمرقند بنامهٔ آنحضرت ایمان آوردندو سرداران اصحاب اول شاهزاده قثم[۳] بن عباس رضی الله عنه بوده اند ، ودیگر قتیبه[۴] ومالك اژدر و ده کس از صحابه حضرت سید ابرارهمراه بوده اند ، شاهزاده قثم را در ولایت سمرقند پادشاه کردند تا وقت نبی علیه السلام ، درآن وقت رسول علیه السلام حیوة بودند وخلیفهٔ آنحضرت بودند . چون حضرت رسول علیـه السلام رحلت نمودند باز سرهنگان بجانب مکه رفتند ، سمرقندیان بازمرتدشدند. دراخبار آمده است که ازمنافقان هفتصد کس اتفاق نمودند که ملك زادهٔ عرب راچگونه بکشیم، علی الصباح عیددر نمازگاه کاراورا بکنیم . چون شاهزاده بامامت قدم نهادند[۵] ،منافقی خنجر برپهلوی ایشان زد،ایشان بانگشت شهادت بمحراب اشارت کردند،محراب شق شد،[و] بر آمدندبنزدیك[قبر]حضرت دانیال علیه السلام و به امداد خضرعلیه السلام درچاهی که عمق آن چهارصد گزبود درآمدند و کفارسه شبانه روز جنك کردند و تمام صحابه کانرا شهید کردند . بعد از آن کفار در درون چاه آن مقدار سنك و کلوخ

۱ـ ج:درزگر ۲ـ س:طغان ۳ـ ج:قسم ٤ـ ج: قطیه ٥ـ ج:مانند

می‌انداختند وچاه پر نمی‌شد وهزار نفر از اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند. این خبر را بمدینه منوره بردند و چهاریار رضوان‌الله تعالی عنهم بروضهٔ مطهرهٔ رسول علیه السلام رفتند و استخاره کردند و از حضرت رسول علیه‌السلام مژدهٔ تمام یافتند و شاهزاده سعید بن عثمان رابشارت دادند که ای فرزند باید که‌شمابسمرقند روید، ودیگر کسی‌را خبر کردند که محمد عبدی بود ودیگر مالك اژدر وخذیمه [۱] بودند، وسردار پادشاهان هنگام لشکرکشی با بیست وپنجهزار کس روی‌به بلدهٔ سمرقند آوردند. مدت چهارماه با کافران جنك کردند وظفر یافته سمرقند را فتح نمودند وملك خذیمه پنج هزار کس از کلانان قریش را باطراف سمرقند جای دادندوشاهزادهٔ‌سعیدبن عثمان راخلیفه‌ساختند واین‌شاهزاده پسر نخستین رقیه خاتون دختر آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم اند. از رقیه خاتون یك پسر و یك دختر شدند.چون دختر ببلاغت رسید بیکی از کلانان قریش دادند ونام ایشان‌خواجه‌محمد پای برهنه بود واز آن دختر‌خواجه‌عبدی بیرون ✲بوجود آمدند. چون ببلدهٔ سمرقند قاضی‌بودندشریعت‌وطریقت را نیك پاس‌میداشتند واز کلانان‌قریش کدخدا شده بودند [و]سید امیر عبدی درون✲تولد شدندوایشان‌در **محلهٔ قوچنان** قرار گرفتندوآن موضع را وطن ساختند وبعبادت حق تعالی مشغول شدند. الوقت مقبرهٔ مطهرهٔ منوره‌از آفتاب‌روشن[تر]است .چون‌سیدامیرعبدی‌بسرحد کمال‌رسیدند بجای پدر قاضی گی را اختیار نمودند، چراکه‌شریعت‌راجاری میکردند. ریاضت وتقو[ا]ی‌اول خواجه‌عبدی‌درون آن بود که‌درششماهگی درباغ درآوردند ویکدانه انگوردردهان ایشان انداختند. ایشان تاشانزده‌روز قی کردند وچیزی نمیخوردندازبسکه در آن‌انگورشبهه [۲] بوده است.

۱- ج : حذیمه ۲-شاید:شبهه

ای عزیز من کرامت وولایت ایشان بسیار است وایشان صد [و] بیست سال عمر دیده‌اند و در آن موضع که غاری بوده که از آن غار بوی بهشت میآمده است ، ایشان در آن غار ریاضت شاقه میکردند . روزی ژندهٔ مبارك خود را میدوختند ، در آن حال سائلی ازبرای طلب آمد. گفتند که ای سائل در من چیزی نیست که بتو بدهم چرا که پشت برخلق کرده و روی به خالق آورده‌ام وبرنان قاق* قناعت کرده ام. آن درویش گفت ای پادشاه دنیا وعقبی نفس مبارك شما گنج است . آنگاه گفتند که ای درویش رو واز پشتهٔ چوپان‌اتا زرطلب کن آن. درویش باشارت‌ذات بابرکات آنجناب چهل‌خم اشرفی از آنجا دریافت .

نقل است که در بلـدهٔ سمرقند مردی بود مفلس و عیـال مند ، عبدالحمید نام داشت، فقرو پریشانی بروی‌قوی آمده بودو خلق بوی‌ترحم نمی کردند ، بحضورمبارك ایشان آمد ومیگریست وزاری میکرد واین واقعه در زمان خواجه ابوالمنصور ماتریدی بوقوع آمده بود . چون ارواح اولیاء براین مفلس نظر کردند و این چهاررکعت نماز را برآن بشارت دادند وآن مفلس این چهاررکعت نمازرا ادا نمود چهل خم طلا یافت وآن نمازرا باین طریقه باید ادا نمود، دو رکعت اول‌فاتحه‌یکبار، وآیة الکرسی پانزده‌بار، وقل‌یا بیست [و] پنج‌بار ، وقل‌هوالله‌احد یکبار، و معوذتین یکباری بخواند؛ وچهار رکعت را بهمین نوع‌بایدخواند واگر این نمازرا درشب خواند بدوسلام‌بایدخواند واگر درروزخواندبیك سلام تمام‌کند ودرروزچهارشنبه وپنجشنبه وجمعه ودوشنبه درساعت نیك‌بعد ازسلام صد باراین صلوة رابخواند: اللهم صل‌علی‌محمد وعلی آل محمد افضل‌صلواتك بعددمعلوماتك. بعد از آن چهل‌مرتبه‌یاوهاب گوید ، بعده چهاربار این صلوات را بخواند : اللهم صل‌علی‌محمد النبی الف الف مرة

وبعدد کل من الاشیاء من ملك وملك وعلی آل محمد وبارك وسلم علیهم اجمعین .

ودیگر از کرامات امیر سید عبدی درون این بود که شیران نگهبانی ایشان میکردند وجفت گاو ایشان شیران بودند وبیماران از نفس ایشان شفا یافتندی و گدایان از آستان بوسی ایشان پادشاه میگشتند وصاحب اسرار حضرت باری تعالی و نظر کردهٔ سید ابرار بودند ودیدار شاه مردان را بسیار یافته اند وملازمت کرده اند. شبهای جمعه ودوشنبه [با] خواجه خضر والیاس علیهما السلام و ابدال وغوث الاعظم و جمیع مردان غیب صحبت داشتند و دفع آفات [1] سمرقند را میکردند و حضرت شیخ علم الهدی☆ و شیخ ابوالقاسم سمرقندی وصیت کرده اند که مارا [2] در قبرستان جا کرده دفن کنید، که حضرت خواجه عبدی درون شفاعت وعده کرده اند، تا ما از شفاعت آن ذات بابرکات بی نصیب نمانیم . چرا که ایشان فرموده اند ما تا نیم فرسخ جای تربت خودرا شفاعت میکنیم .

ودیگر آنکه اگر کسی درروز عید قربان هفت نوبت گرد روضهٔ ایشان گردد برابر یك حج پیاده ثواب مینویسند، ودرسر تربت ایشان حوضی است ودر آن حوض چغزان بسیار اند ودر وقت حیات خود در آنجا درس میگفتند و چغزان نعره وفریاد بسیار میکردند . ایشان فرمودند که یا شمایان اینجا باشید یا ما ! باین گفته همه گی از آنجا فرار نمودند واز نسل آنها در آنجا باقی نماند .

ذکر قبر شریف خواجه عبدی بیرون :

وآن نزدیك هزارمیخ است در محلهٔ قوچنان . چنین آورده اند که نبیرهٔ ایشان با کفار بسیار جنك کرده درهمان منزل شهید شده اند .

۱-چ : را سمرقند را ۲- چ : مرا

ودگر ذکرمزارخواجه ضحاك :

که در **بازارعطاران کلان**درمقابل**طوطی حافظ**است . و چنین گفته‌اند که ضحاك بن مزاحم بن زیدبن ابراهیم بلخی العامری☆که عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه خوانده است واورا ضحاك ازبرای آن گویند که مدت دوسال ونیم درشکم مادرخود مانده ودندانهای آن برآمده‌است وتکلم کرده است .

و دگر ذکرمزارحقیر (؟کذا):

درهمین قبرستان‌خواجه امام ناصرالدین سمرقندی☆است وتربت دو فرزند وی سید امیر کمـال و سیـد امیرخرم و تربت دو فرزند وی ابوالقاسم‌وابوالهاشم در آن گورستان‌است .

ودگرمرقدبرهان‌الدین‌ساما نی☆ و دگرمرقد منور مطهرروح آبادحضرت‌شیخ برهان‌الدین‌سامانیست‌روحه‌الله‌روحه‌ودوفرزندایشان‌شیخ زاده‌انام وشیخ ابوسعید علیهما الرحمة والرضوان در این گنبد آسوده‌اند، والله اعلم .

نقل‌است که اهل‌تواریخ چنین آورده‌اند که حضرت شاه جوانان شاه زنده یعنی‌قثم بن عباس ورضی‌الله عنه وسعیدبن امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنهما چون ولایت سمرقند را فتح کردند و اسلام را درسمرقند آشکارا نمودند حضرت شاه زنده فرموده‌اند که اهل سمرقندراازحصار سمرقند بیرون کشید وبسغد و ترکستان فرستانید . بعد در آنجا مردم سمرقندمنزل‌ساختندوازاصحاب‌پیغمبرعلیه‌السلام‌واولادایشان کوچانیده دوولایت‌سمرقند آورداند و محمدبن خالدبن ولید☆را درسمرقندخطیب کردند ودرمسجدامام تعیین نمودند ودر اندك فرصت صد[و]هشتادهزار کس ازاهل‌سمرقنددرپیش محمدبن‌خالد قرآن‌درست کردند ومحتسبان را نصب کردند تا خلق را امرمعروف ونهی‌منکرکنند و ازآن تاریخ تا

باین تاریخ ازاولاد خالد در شهر سمرقند بسیاراند و آن نماز گاه که در بیرون **دروازهٔشیخزاده**است آن نماز گاهرا حضرت شاه جوانان شاه زنده درزمان حضرت امیرالمؤمنین ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه بدست مبارك‌خود بنا کرده‌اند. ثانیاً این**مسجد جامع** که‌حالا درولایت‌سمرقند است در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه پادشاه سیزدهم بنا کرده است و این مسجد جامع در زمان کفار معبد و بتخانه کافران بوده استودرایام خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه‌ولایت سمرقندرا فتح کرده‌اند وآن بتان‌را شکستند وبتخانه‌را ویران کرده‌اند وبجای آن این‌مسجد جامع را بنا کرده‌اند وحضرت شاه‌زنده آداب نماز و روزه و حج و زکوة رابا مردم سمرقند تعلیم کردند . اماچون عید قربان شد حضرت شاه‌زنده‌باتمام مردم‌سمرقند همراه بجانب نمازگاه روان شدند . در آن وقت پادشاه سمرقند زبورشاه نام داشت وازترس حضرت شاه زنده گریخته در کوهستان قرار گرفت، با پنجاه هزار کس جنگی. روزی‌امرای لشکرخود را حاضر کرده گفت ای امراء لشکر من اکنون تدبیرچیست ؟ تا چند دراین کوهسارنشینم ؟ و بهیچ جانب روی رفتن نداریم،زیراکه محمدیان حصارو بدخشان وغزنی‌وخراسان‌راگرفتند وبازبطرف‌خجند و تاشکند و ترکستان و اند جان لشکر فرستاده‌اند وبهیچ جانب نمیتوان رفتن . بیائید درحق لشکر کاری‌بکنیم. وهر کدام ازامرای زبورشاه فکری‌وتدبیری مینمودند وزبورشاه مصلحت‌هیچ کدام ازامرای خود را قبول نمیکرد . درآن ساعت آن‌دشمن قدیم‌شیطان‌الرجیم ازاین حال خبردارشد وخود را بصورت پیرمردی ساخته و پشت خود را دوتاکرده وعصا دردست گرفته درپیش پادشاه سمرقند حاضرشد، پادشاه را تعظیم کرد . زبورشاه گفت ای پیر تو چه‌کسی و از کجایی و

بکجا میروی ودرمیان ما بچه‌تقریب درآمدی ومابخود مصلحتی‌داشتیم وتوجاسوس [۱] نباشی؟ شیطان گفت که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من بتوجاسوس [۲] ونامحرم نیستم‌ومن از دیار سمرقندمیباشم . محمدیان مال واشیاء مرا تاراج کردند ومن بهزارمحنت ازمحمدیان خلاص یافتم ودرمیان کوهستان درآمدم وشنیدم که تو تدبیری ومصلحتی داری باید که‌با من بگویی که منهم بتوتدبیری نمایم که تو بآن تدبیر و رای، من لشکر محمدیان را شکست دهی و باز بولایت سمرقند صاحب شوی . چون زبورشاه این‌سخن را ازو شنید بغایت خرسندو شادمان شد و گفت ای‌پیر تدبیری‌بگوی که تواز کدام‌قومی واز کدام[د]یارسمرقندمیباشی؟ شیطان گفت ای‌پادشاه‌من‌ازسغدسمرقندوازجرتك‌و تبارك[کذا]هستم.پادشاه گفت ای پیربگو تدبیرچیست،اگر توبامن تدبیری بگویی که من بآن تدبیرتولشکرمحمدیان‌را شکنم شهر سمرقند راباآفرنکث [۳] وساغرچ [۴] همراه کرده بتودهم ودیگر تراخلعت وغنیمت وزروزیوربسیار با توبدهم که آن را حساب نباشد . شیطان گفت که ای زبور شاه تدبیرآنست که محمدیان را هرسالی دوبارعید است و درآن نماز گزارند [۵] وتمام مردم شهرسمرقند ده‌ده ، صدصد درنمازگاه حاضر شوند ، اکنون ای پادشاه چندروزدیگرمانده است که عیدقربان میشود، وچون عید قربان‌نزدیك شود درشب بطرف سمرقند روان شوید وهروقت بسمرقند نزدیك شوید صدصد و دوصد صد بطرف نمازگاه‌روید و بدرون جری جمع شوید و محمدیان اگرخبردارشوندخیال کنند که اینها ازبرای نمازعیدخواندن

۱- چ:جانسوس،وظاهراً جاسوس ۲- چ:محرم ۳- چ :آفرنکت
۴- چ : ساغرج ۵- چ : گذارند

از خانه‌های خود از جای دور می‌آیند. چون محمدیان بنماز خواندن مشغول شوند شمایان ازدرون جری جلو آمده خود را بدرون نمازگاه درمیان محمدیان اندازید وایشان را کشتن گیرید، تا محمدیان از نماز فارغ شوند شمایان ازایشان بسیارکشته باشید؛زیرا که محمدیان تانماز را تمام نکنند بکار دیگر مشغول نشوند و اگر محمدیان از نماز فارغ شوند [1] هم بخودسلاح ندارند روی بگریزمی‌آرند وپیاده بهیچ جا رفته نتوانند وهمهٔ محمدیان را بقتل‌میآرید و دو باره بولایت سمرقند صاحب می‌شوید وآوازهٔ شما باطراف واکناف عالم میرود وپادشاهان وپهلوانان از شما حساب میگیرند. زبور شاه [چون] این سخن بشنید بغایت از شیطان‌خوشنودوشادان‌شد.درحال زبورشاه‌تمام‌پهلوانان‌راو مبارزان و نامداران ونیزه داران وشمشیرزنان‌و تفنگ اندازان☆ومردان کاردیده و جنگ آزموده و سالاران و سرداران خود را جمع کردو گفت ای پهلوانان وای سالاران من یك‌شب خواب را بر خود حرام گردانیده با لشکرواهل‌وعیال خودبطرف‌سمرقندرویم‌ودمارازنهاد[2] محمدیان‌برآریم. تمام پهلوانان زبورشاه گفتندای پادشاه مایان منت داریم وفرمان‌برداریم وازبرای اهل وعیال خود جان بازی بکنیم. زبورشاه براسب‌سوارشد و تمام لشکریان با تمام‌سلاح براسبان خودها سوارشدند وزبورشاه‌باپنجاه هزارسوارنامداربسوی سمرقند روان شدند و برلب **درغم** رسیدند، یعنی **رباط‌خواجه**. پادشاه گفت‌ای پهلوانان‌این بارصدصدودوصدصدپراکنده شوید.بعده‌لشکریان‌بهرطرف پریشان‌شدندوفرمود به‌**دروازهٔ‌چهارره‌ه** دردرون جری **کلاباد** و**باغ‌شمال** و **ماترید**پنهان شوید تا که محمدیان

١- ج: شود ٢- ج: مهار

خبر دار نشوند . چون پادشاه این حکم را گفت آنگاه لشکر او صدصد، دوصددوصدازیکدیگرجداشدندوبهمه‌طرف‌روان‌شده‌بهدروازهٔ چهار- رهه، دردرون جوی که‌دوآبه است جمع شدند واز برای ریختن خون مسلمانان‌میان‌بستند وبطرف نماز گاه‌جاسوس [1] فرستادندتا[هرگاه] که مسلمانان بنماز عید مشغول شوند خبر ایشان را بلشکر بدهد .

ازواقعات[آنکه]شاه‌جوانان‌شاه‌زنده‌درشب‌عیدبطاعت‌وعبادت‌خالق عالم مشغول شدند پاسی از شب گذشته بود که چشمان ایشان را خواب در ربود، ناگاه بامر الهی آن شب حضرت شاه در خواب چنان دیدند که از جانب مشرق دریای عظیم پیدا شد و آب دریا بغایت تیره ولای بود وتمام مسلمانان در درون‌آن دریا غرق گشتند ، دست وپای میزدند و بعضی از مسلمانان از آن دریا بسلامت بیرون می‌آمدند و بعضی از آنها بدرون آن دریا غرق میشدند. حضرت شاه زنده از هیبت و صلابت آن خواب لرزیده بیدار شدند و امیران و لشکریان [2] خود را در حال بنزد خود حاضر کردند و امیران و لشکریان گفتند ای شاه مایان رادر این نیم شب طلبیدید کاری وخدمتی هست که بجان و دل آن خدمت را باتمام رسانیم . حضرت شاه گفتند ای یاران‌من بدانید و آگاه باشید که من امشب خواب‌هولناك دیده‌ام. امیران ولشکریان [2] اسلام گفتند که ای شاه خواب خود را بمایان بگوئید که چگونه خواب دیده‌اید . حضرت شاه گفتند که ای یاران‌من بدانید که امشب چنان خوابی‌دیده‌ام که‌ازطرف مشرق دریای عظیم پیدا شد بغایت تیره و تاریك، تمام مسلمانان اندر آن دریا غرق شدند ودست وپای میزدند وبعضی‌ازمسلمانان بسلامت از آن دریای تیره بیرون آمدند و بعضی از مسلمانان اندران دریا غرق

۱- چ : جانسوس ۲- چ : لشکران

شدند . امیران لشکر اسلام گفتند که یا حضرت شاه آب دریا که تیره است لشکر کفاراست که برسر ما ریز خواهد کردن (؟) و ما ازحکم وارادهٔ خدای تعالی روی نخواهیم تافت و دولت ما [را] ست که شهید گردیم و بدرجهٔ شهادت برسیم و کاری کنیم که شهید شویم، زیرا که هیچ درجه و مرتبه ازدرجهٔ شهادت بلند ترنیست چونکه این دنیا فانیست و خواهد گشت و آخرت باقی وجاوید است . القصه امیران لشکر درین گفتگوی بودند که وقت نماز بامداد شد و مؤذن اذان گفت . تمام لشکر اسلام بر خواسته وطهارت میکردند و نماز بامداد گزاریدند [1] واوراد خواندند و دعا کردند وتکبیر گفتند وتمام اشراف واعیان سمرقند بنزد حضرت شاه زنده آمدند . حضرت شاه زنده قثم بن عباس رضی‌الله عنهما باتمام اکابر واشراف سمرقندتکبیر گویان بسوی **نمازگاه سمرقند** روان شدندوازدرون شهر ازدروازهٔ شیخ [زادهٔ] بر آمدند وبنماز گاه رسیدندواز **دروازهٔ نمازگاه** در آمدند، چاشتگاه شد. حضرت شاه جوانان شاه زنده برخواستندو بنماز مشغول شدند و گویند که آن ووز پنجشنبه بود که عید قربان شده بود و حضرت شاه روز پنجشنبه در سمرقند آمده بودند و روز پنجشنبه سمرقند را فتح کرده بودند و بازدر همان روز پنجشنبه در درون چاه غایب شدند .

گویند که حضرت شاه رضی الله عنه بعد از نزول حضرت عیسی علیه السلام یوم پنجشنبه از درون چاه می برآیند و مدت چهل سال در درولایت سمرقند پادشاهی میکنند ودرروز قیامت تاشصت [و] یکفرسخ راه خلق را شفاعت می کنند .

القصه حضرت شاه زنده نماز عید با ما متی گذ[ا]شتند و بقراءت

۱ـ ج : گذاریدند

مشغول شدند. قضا را بزبان مبارک ایشان سورهٔ المجادله جاری شد و تمام مؤمنان در عقب حضرت شاه زنده رضی‌الله‌عنه بنماز عید شروع نمودند که در آن حال جاسوسان ایشانان را دیدند که بنماز گزاریدن مشغول گشتند. دفعة نزد شاه کافران آمدند و خدمت کردند و گفتند که ای شاه وقت ایستادن نیست، اکنون محمدیان بنماز عید مشغول گشتند. پادشاه کافران شادمان شده رو بطرف لشکریان کرد و گفت ای پهلوانان! ای مبارزان! محل ایستادن نیست. اکنون از درون جوی باسلاح بیرون آئید و باشمشیرهای آبدار از گرد اگرد نماز گاه بدورن نماز گاه در آئید و از محمدیان کشتن گیرید و یک محمدی را بدرون نماز گاه زنده نمانید و در درون نماز گاه خونریزی بکنید، چنانکه جویهای خون از درون نماز گاه بیرون رود. اما ای مبارزان کاری بکنید که سردار محمدیان را که نام او قثم بن عباس است او را بدست در آرید و بشمشیر آبدار کار او راتمام سازید، چون سردار ایشان را بدست گرفتید یا کشتید آنگاه تمامی شهر از آن ما میشود وهیچکس در تمام روی زمین با ما برابری نخواهد کرد. کافران در حال باسلاح از دروی جوی بدرون آمدند [و] گردا گرد نماز گاه را چون انگشترین در میان خود گرفتند و تمام کافران بشمشیرهای خود درون نمازگاه در آمدند و از مسلمانان کشتن گرفتند تامسلمانان دو رکعت نمازعید قربان را نگزاریده [2] بودند که کافران بسیاری ازمسلمانان را شهید کردند. اما حضرت شاه رضی‌الله‌عنه درقعده نشسته التحیات راخوانده بدست راست وچپ سلام داده نگاه کردند که جویهای خون روان شده است، حیران گردیده واطراف وجوانب نظر کردند که کافران بشمشیرها بدرون نماز گاه مسلمانان درآمـده به تیغ آبدار مسلمانان را بدرجهٔ شهادت رسانیده‌اند وباوجود آن مسلمانان نمازخودها را ویران نکرده‌اند. در آن

۱ـ ج : جاسوس ۲ـ ج : نگذاریده

ساعت حضرت شاه جوانان برخاستند و باطراف نمازگاه سمرقند اشارت کردند، از برکت اشارت ایشان ازدیوار رخنه ها پیدا گردید و مسلمانان از آن رخنه ها بیرون رفتند و بعضی به‌شاو دار رفتند و بعضی بسغد رفتند وبعضی به آفرنکث[1] وبعضی بعلیاباد و بعضی به شیراز و بعضی به سر پل و بعضی بخیرآباد و بعضی به نصرآباد و نخشب رفتند وبعضی ازمسلمانان که‌زخم داربودند درجویهای وپشته‌های سمرقند خودرا گرفته ودرهمان جاجان بحق تسلیم کردند .اماحضرت‌شاه رضی‌الله عنه بر محراب نمازگاه اشارت کردند وازبرکت‌اشارت‌ایشان‌بقدرت‌الهی آن‌محراب ازهم‌بدرید و رخنه پدید آمد وحضرت شاه زنده از آن رخنه از درون نمازگاه بیرون رفتندوروی مبارك بطرف‌دروازهٔ‌شیخ‌زاده آوردند و گفتند که‌کار[ی] کنیم که خودراازدروازه درون‌اندازیم. حضرت‌شاه‌رضی‌الله‌عنه‌دراین‌فکر بودندودویده‌بدروازهٔ‌شیخ‌زاده رسیدندودیدند که کافران‌شمشیرها و کاردهاونیزه ها و گرزها در دست گرفته بربام دروازهٔ شیخ زاده ایستاده‌اند و بعضی‌از کافران کداز ترس‌مسلمانان پنهان‌شده‌بودندظاهرشده‌بجنك‌همراه شدند و بعضی ازآنها [که] بجای دیگر رفته‌بودند این‌خبر راشنیده واز گورستانها وازکوهسارها وازایماقهاده‌ده‌بیست بیست بولایت سمرقندمی آمدندو باپادشاه کافران‌می‌پیوستند.اماحضرت‌شاه‌زاده‌نتوانستندازدروازهٔ شیخ زاده بدرون شهر در آیند.حضرت شاه گفتند که بدروازهٔ آهنین رویم شاید که ازدروازهٔ‌آهنین درون‌سمرقند درآئیم.حضرت شاه‌متوجه آن دروازه شدند که دریك ساعت بدروازه آهنین آمده رسیدند دیدند که آن دروازه‌را هم کافران گرفته‌اند. حضرت شاه از دروازهٔ آهنین هم نتوانستند بدرون سمرقند درآیند . ناچار روی مبارك خودرا بطرف آفتاب کردند و درآن موضع رسیدند که امروز مرقد ایشان است

۱- ج : آفرسکنت

بیکبار کافران خبردار شده برسر حضرت شاه تاختند وتمام کافران رسیدند
چون انگشترین گردا گرد ایشان را گرفتند، نیزه‌ها وشمشیرها بر دست
گرفته قصد حضرت شاه کردند.حضرت شاه رضی‌الله عنه هرچند باطراف
خود نگاه کردند هیچ رفیق وغمخوار ندیدند که از جانب ایشان با کفار
جنك کند.دراین اثنایك کافر نامدار باشمشیر سوی آن شهریار روان‌شد[و]
بنزدیك حضرت شاه آمد و گفت ای محمدی بگیر این شمشیر را ازدست
من. این بگفت و تیغ رابجانب حضرت انداخت وحضرت‌شاه فرود آمدند
ودست دراز کرده شمشیر را از دست او گرفته‌و بهمان شمشیر بر گردن
او چنان زدند که چون چنارتر گردن بریده گردید، از بسکه‌حضرت‌شاه
بغایت پهلوان و دلاور بودند وهم صاحب جمال بودند و از میان بالای
حضرت شاه‌رضی‌اللّه‌عنه بحضرت پیغمبر ماصلی اللّه‌علیه‌وسلم مانندبود. بعده
بهمان شمشیر خود رادر میان کفار انداخته کافران را کشتن گرفتند،
یمین را بریسار و یسار را بریمین زدند و از کشته پشته ها کردند و
جویهای خون را درآن زمین روان کردند و کار بر کافران تنك شد و
پادشاه کافران‌تاخته‌رسید[و] دید که‌شاه زنده‌دماراز [نهاد] لشکراو بر
آورده‌اند. پادشاه کفاربسیار عیارومکار بود، فریادبرآورد که‌ای لشکریان
زینهاربنزدیك او نروید، باا‌و به‌تیغ وخنجرو گرزنتوانید جنك‌کردن و
اگرخواهید که‌اورابگیرید تیرباران کنید. لشکریان‌بفرمودهٔ او تیرباران
کردند. بعده حضرت‌شاه دیدند که کافران مکر کردند وگردا گرد ایشان
رافرا گرفتند. حضرت‌شاه‌رضی‌اللّه‌عنه‌دست‌مبارك‌خود رابمناجات برآوردند
که‌بار خدایا کافران‌مکروتدبیر کردند و گردا گردمرااحاطه کردندوتو
دانایی وبینایی‌وتوعالم السروالخفیاتی‌ودرمیان‌لشکر کفارمانده‌ام وبفریاد
من برس و پناه ازدرگاه حضرت تو میخواهم،مرا از دست این کافران و

ظالمان خلاصی ده. حضرت شاه‌زنده در این مناجات بودند که ناگاه مرد[ی] نورانی حاضر شد و آن لباسهای سبز پوشیده بود، در پیش شاه جوانان شاه‌زنده آمد و گفت السلام علیکم. حضرت شاه رضی‌الله‌عنه جواب سلام ایشان را داده و گفتند شما چه کسید که در این زمان به پیش من آمدید. پیر گفت بدانید و آگاه باشید که منم ابوالقاسم یعنی حضرت خضر علیه‌السلام. حضرت شاه گفتند برای چه پیش من آمده‌اید؟ خضر علیه‌السلام گفتند من بفرمان خدای تعالی به‌پیش شما آمده‌ام و خدای تعالی میگوید که زمین را بفرمان او گردانیدم. ای حضرت قثم‌بن‌عباس زمین را بکنید تا قدرت خدای را مشاهده کنید درحال حضرت شاه انگشت مبارك خود بزمین اشارت کردند بفرمان خدای تعالی چاهی در آن زمین پیدا شد. حضرت شاه گفتند که چاه پیدا شد، امر پروردگار چه باشد؟ خضر علیه‌السلام گفت فرمان خدای تعالی آن است که درون این چاه در آئید تا وقت نزول عیسی علیه‌السلام بطاعت و عبادت خدای تعالی مشغول شوید و من نیز با همهٔ مردان غیب و ارواح طیبه در این چاه در آئیم تا از شر کافران خلاصی یابید. حضرت شاه‌زنده درون چاه در آمدند وغایب شدند. کافران چون این حالت را بدیدند و مشاهده کردند همهٔ ایشان تاخته برسر چاه آمدند و پادشاه کافران نگاه کرد و آن چاه را دیده حیران شد و فریاد برآورد که ای امرای لشکر من بیائید و سحر وجادوی محمدیان را مشاهده بکنید که از قدیم اندر این زمین چاه نبود وبمجرد اشارت کردن ایشان درین زمین چاه پیدا شد. کافران تخت پادشاه خودها را برسر چاه نهادند. پادشاه کافران از بالای اسب فرود آمد [1] و در بالای تخت قرار گرفت و گفت زود باشید سنك و خشت و کلوخ وسفال

۱- ج : فروز

بیاورید و خاروخس دردرون‌چاه اندازید و تك این چاه رابلب آن برابر سازید تا محمدی در تحت چاه زیر سنك [و] کلوخ هلاك شود و گرنه مشکل کـه ما او را از درون چـاه بیرون آریم. کافران در حال سنك و کلوخ و خار وخس می‌آوردند و بدرون چاه‌می‌انداختند. در آن زمان خدای تبارك و تعالی فرشتهٔ را امر کرد که نام او روحائیل‌بود و آن فرشته بخوابهای آدمیان موکل‌است. امر کرد که‌ای‌روحائیل زود باش و درون این چاه درآی و هرسنگی و کلوخی که‌کافران اندازند تو آنها رابگیر وبطرف دگرانداز، چنانکه‌کافران‌ترا نه بینند [و] ضرر[و] زحمت به‌قثم بن عباس نرسد. بفرمان خدای‌خدای تعالی‌درحال‌روحائیل بدرون آن‌چاه‌درآمد وخشت‌و کلوخی که کافران‌درون‌چاه می‌انداختند روحائیل آنها را میگرفت وبدورمی‌انداخت، چنانکه‌کافران روحائیل را نمی‌دیدند. آن روز کافران تا نمازپیشین درون آن چاه سنك و کلوخ [و] خاروخس می‌انداختند وآن‌چاه پر نمیشد. در درون آن چاه نگاه می کردند اثری از آن سنك و کلوخ‌نمی دیدند. کافران آنرا بسحر و جادو حمل میکردند. وآن شب گذشت، چون روزشد پادشاه کافران روی بجانب سپاه خودکرد، گفت ای‌پهلوانان در میان شما کس‌پیدا شود که کمندبرمیان بندد وسلاح باخود [بردارد] ودرون چاه در آید، دست و گردن محمدی را بسته‌ازدردرون چاه بیرون‌آورد ؟ هرکه این کار را بکند ولایت بخارا و نخشب و کیش و حصار و بلخ را بـاو بـدهم ودیگر نصف حزنیهٔ خود را هم باوبخشم. پادشاه کافران چون این‌سخن را بگفت، بعده پهلوانی بود که نام‌او کرکسار* بغایت پردل وشجاع بود و در پهلوانی وقوت‌مثل نداشت. در حال کرکسار بامید ملك‌وولایت قد خود راست کرد [و] پادشاه را خدمت کردو گفت که‌ای شهریار اگر تو

ازقول خود نگردی ودر پیش امراو سلاطین سو گند بخوری من کمند برمیان بسته بدرون چاه‌درآیم،دست‌و گردن‌محمدی را بسته ازدرون چاه بیرون آرم.پادشاه سمرقند گفت که‌ای پهلوان اگر تو درون‌چاه درآیی و محمدی‌را بربسته‌ازدرون چاه‌برآری بحق‌وحرمت‌لات‌ومنات☆،که آنچه ولایت ها را وعده کرده‌ام بتو ارزانی دارم. پادشاه‌کافران چون قسم یاد کرد کر گسار بغایت شادمان شد، درحال سلاح تمام دربر کرد و کمند برمیان خود بست وپنجاه کافرپهلوان آمدند و کر گسار رابدرون چاه‌ها کردند و کر گسار بدرون چاه رفت و درتحت چاه رسید وفریاد برآورد وگفت ای پهلوان زودباشید مرابالا بکشید که قریب هلاك شدم . چون کافران آواز کر گسار را از درون چاه[1] شنیدند پنجاه نفر پهلوان نامدار همه‌یکبار او رااز‌درون چاه‌بر کشیدند وببالا برآوردندو کر گسار پیش کافران آمد. زبورشاه کفت‌ای‌پهلوانان این‌چه حادثه‌است و کر گسار رابه‌پیش‌پادشاه‌آوردند.پادشاه‌پرسید که‌بچه‌سبب‌ازدرون‌چاه‌فریادبرآوردی وبدرون‌چاه چه عجایب‌دیدهٔ؟ کر گسارخدمت [کرد] و گفت‌ای‌شاه‌چون من‌در تحت چاه رسیدم نگاه کردم در تك‌چاه اژدهای سیاه دیدم که‌خواب کرده.ناگاه اژ دهای سیاه آوازشرفهٔ☆پای مرا شنیده ازخواب بیدارشده. چشمان آن اژدها برمثال دوطشت پرازآتش‌میدرخشید و بقهروغضب آن اژدها بطرف من‌نظر کرد. و نزدیك بود که از هیبت و صلابت آن اژدها زهره‌ام آب شود و آن اژدها دهان خود را باز کرد وخرمن آتش ازدهان اومی‌برآمد وقصد من‌میکرد واگریك ساعت مراببالای چاه‌نمی کشیدند آن آتش مرا می‌سوخت.پادشاه سمرقند [چون] این‌سخن بشنید حیران شد و درفکرافتاد.[2] تازمان امیر تیمورگورگان بهمان نوع بایستاد .

۱ـ چ : چا ۲ـ اینجایکی‌دوجمله افتاد گی‌دارد.

چون شهر سمرقند بامیر تیمور مسلم شد، آن سلطان دوران و آن پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان از برای طواف شاه جوانان شاه زنده رضی الله عنه بر سر چاه آمد. در آن وقت بر سر آن چاه هیچ عمارت نبود چنانچه مذکور شد، و در آن ساعت امیر تیمور روی بطرف امیران خود کرد و گفت که امیران من در تواریخ چنین دیده ام که حضرت شاه زنده درون این چاه زنده اند، لیکن از نظر مردم بدرون این چاه غائب شده اند. حالا در این زمان ایشان زنده باشند یانی، ازعالم فانی سفر کرده باشند یانی؟ امرا و سلاطین گفتند یا امیر این علم غیبی است و علم غیب را کسی نمیداند بجز خدای تعالی. در این چاه زنده [بودن] و یا ازعالم فانی سفر کردن ایشان را تا کسی بچشم نبیند حکم نتوان کردن. در این اثنا خواجه عبدالملك گفتند که یا امیر حضرت شاه بدرون این چاه زنده اند و ازعالم فانی بعالم باقی رحلت نکرده اند، از برای آنکه من در کتابها خوانده ام که حضرت شاه رضی الله عنه تا وقت ظهور حضرت عیسی علیه السلام در درون این چاه زنده بطاعت و عبادت خدای تعالی مشغول اند [و] باهمراهی مردان غیب و ارواح طیبه در آنجا استقامت دارند. چون حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام از آسمان بدنیا نزول نمایند در آن وقت حضرت شاه [زنده] رضی الله عنه از آن چاه بیرون می آیند و تا چهل سال در ولایت سمرقند پادشاهی میکنند.

ثانیاً امیر تیمور گورکان روی بطرف سپاه خود کرد و گفت ای امیران کسی ازشمایان باشد که درمیان خود کمند[۱] بندد و درمیان چاه در آید، از حضرت شاه خبر بگیرد که زنده باشند و یا مرده. و هر که در درون این چاه در آید و خبر گرفته بیرون آید من زر[۲] و مال و نعمت و خلعت بدهم که آنرا حساب نباشد. در آن ساعت مردی ازمیان سپاه امیر تیمور قد

۱- ج: باشد در میان خود کمر ۲- ج: رود

راست کرد که نام آن خردمند حدّا بود، بغایت پر دل وپهلوان بود. بامید مال و نعمت بامیر تیمورخدمت کرد و گفت ای امیر تیمورا گراجازت شود من دراین چاه در آیم و از حضرت شاه خبر گیرم . امیر تیمور گفت ای حدا نیکو باشد، این کار کارتست و بغیر از تو کسی دیگررا زهره وقوت نباشد که بدرون این چاه در آید . اکنون زودباش و کمند بر میان خود بند و بدرون این چاه در آی واز حضرت شاه رضی الله عنه خبر گرفته بزودی از درون چاه بیرون آی و از کیفیت آن بمن خبرده تا که دل من قرار گیرد . در حال حدا کمند بر میان بست و سر کمند را سپاه امیر تیمور گرفتند وحدا بدرون چاه در آمد . بعد از ساعتی پای حدا درتحت چاه رسید. حدا نگاه کرد چاه را بغایت تاریك دیدودرتك چاه نشست وچشمان خودرا پوشانید ودست خود رابربالای چشم خودنهاد، چونکه حدا مردی بود کاردیده ودانا وعاقل، بعد ازساعتی چشم خود را گشاد ودرتحت چاه نظر کرد، چاه راروشن دید. حدا براطراف آن چاه نظر کردوبریك جانب آن چاه غاری دید، ودرون آن غاردرآمد وروان شد . مقداریك تیرانداز بدرون غاررفت ودرپیشگاه آن غار سرایی دید برمثال گنج فریدون و آن سرای را بلعل و جواهر آراسته بودند . حدا بدرون آن سرای درآمد، هرچندباطراف وجوانب آن سرا نگاه کرد، هیچ کس را دردرون آن سرای ندید ودرپیشانی آن سرای نگاه کرد، دری دید واز آن در بدرون سرای درآمد باغی دید بغایت آراسته وبزرك و انگورهای الوان در آن باغ بود وبیك طرف آن باغ نگاه کردمیدانی دید که بغایت وسیع ودر آن میدان درختهای الوان بسیاروبی نهایت بود چون، عرعروسرو وصنوبر وشمشاد وتاج بون☆ ودرخت خدنك☆ و سیب واناروتاك وناشپاتی☆ وبهی وزردآلووشفتالووانجیرونارنج و ترنج وخرما وچهارمغز☆ وگیلاس وپسته

وبادام‌وامرود [۱] ودیگر انواع فواکه ومیوه درآن بسیار بودو تمام‌میوه‌های آن درختان پخته بود ودر پای آن درختان سنبل وریاحین و سبزه و سه‌برگه بسیار بود وچشمه‌ها بسیار، وازآن چشمه‌ها آب برروی سبزه و سه‌برگه وسنبل‌جاری شده میرفت‌ودیگر آبهای روان‌درآن میدان‌بسیار بود و درختان آن باغ سر در سر یکدیگر رسانیده [۲] بود و مرغان خوش‌الحان بآوازهای دلفریب برشاخ آن درختان‌نشسته‌حمد و ثنای حق سبحانه تعالی را میگفتند. تمام سنگریزه‌های آن‌جوی ازدرومروارید ولعل وفیروزه ویاقوت ومرجان بود، وحدا خواست که ازمیوه‌های پختهٔ آن درختان بگیرد، ناگاه آوازبا هیبت وصلابت بگوش حدا رسید که ای سرگشته قصد گرفتن این میوه‌ها مکن.اگرتویك خوشه از انگور و یا یکی ازمیوه‌های این درختان بگیری دمارازروز گارت برآرم وبأین گرز گران مغزت را پریشان سازم. بعده حدا برچپ و راست آن‌میدان نگاه کرد،یك پیربا هیبت و صلابت را بدید که بدست گرز گران دارد و بانك بروی میزند. حدا ازآن حال بترسید ودست ازگرفتن آن‌میوه‌ها باز داشت وگریزان شد و بطرف دیگر آن میدان رسید. چمنزاری و مرغزاری را دید آراسته و بغایت خوش و خرم ومقدار دوصد [و] بیست [و] چهارهزاراسب‌رادید که اندرآن مرغزار میچریدند[ند] ودرپشت آن اسپان.زینهای‌زرین نهاده‌اند و لجامهای آنهابجواهر آراسته‌وبرآن اسپان کشیده وجوزاهای آن اسب‌ها را ازدهان آنها برآورده بودند.باز حدا نگاه کرد و درآن میدان قصری دید زرین وگرد اگرد آن قصر سرایها دید همه بزر وجواهراندوده‌اند وباطراف آن قصرمقداردوصد [و] بیست [و] چهارهزار مرد استاده بودند، بعضی ازآنها بلباس سبز. وحدا مرد

۱- ج : مرود ۲- ج : رسیده

چاق گر* بود وچاق گری را بسیار نیکو وخوب میدانست وهر وقتا که بامیر تیمور دشمنی روی میداد حدا را به چاق گری میفرستاد، حدا بر بالای تلی بر آمده لشکر را چاق میکرد وعدد آن سپاه را بامیر تیمور میگفت. اما حدا دید که شور وغوغای عجیبی درمیان آن مردمان افتاد و آن سبز پوشان وسفید پوشان بایکدیگر گفتند که مردی درمیدان در آمده است که اواز مایان نیست ومرد بیگانه است. وحدا درون قصر در آمد ونگاه کرد تختی دید که بجواهر آراسته وبربالای آن شخص نورانی نشسته و بردست راست آن یك شخص نورانی باالباس سبز وبردست چپ آن نیز یك مرد نورانی با لباس سفید نشسته بودند وحدا [از] یکی از آدمان آنجا پرسید که آن شخص که بر بالای آن تخت نشسته‌اند، بغایت نورانی، ایشان چه کسی اند ونام آن بزرگوار چیست؟ آن گفت بدان و آگاه باش آن مردیکه بر بالای تخت نشسته‌اند ایشان حضرت شاه زند قثم بن عباس رضی الله عنهما اند که عمزادهٔ حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اند وآنکه بدست راست ایشان نشسته‌اند حضرت ابو العباس یعنی خضر علیه السلام اند وآنکه بدست چپ ایشان نشسته‌اند حضرت الیاس علیه السلام اند و دیگر آنها مردان غیب اند وارواح طیبه‌اند وسه‌صد تنان اند وچهل تنان اند وهفت تنان اند و سه تنان اند ورجال الغیب اند [که] بخدمت وملازمت حضرت شاه زنده آمده اند وهرروز بدین منوال تمام مردان غیب وارواح طیبه یکیار بامر پرورد گار هژده هزار عالم بخدمت وملازمت حضرت شاه زنده رضی الله عنه می آیند وایشانرا زیارت می کنند وبعد از آن به مکانهای خود میروند ودریمین ویسار ومشرق ومغرب و درتمام روی زمین منتشر می شوند. اما حضرت شاه زنده دیدند که درمیان ارواح طیبه ومردان غیب عجب شورش وغوغائی افتاده است. حضرت شاه رضی الله عنه گفتند که ای ارواح طیبه وای مردان

١ـ ج : آدم

غیب شمایان را چه شورش افتاده است؟ ارواح طیبه گفتند ای حضرت شاه بدانید و آگاه باشید که امروز درمیان ما مردی درآمده‌است که آن ازما نیست و بیگانه است. حضرت شاه زنده رضی الله عنه در قهر وغضب شده گفتند زود باشید وآن مرد بیگانه را گرفته به پیش‌من بیا[و]زید، اورا چگونه حدست که درمیدان درمیان‌مایان‌درآید. درحال‌خواجه کل فیض‌بغدادی که‌ایشان‌نزدیک **بدروازهٔ شیخ[زاده]** آسوده‌اند[و]حضرت خواجه‌محمدفضل‌بلخی[1] که ایشان **بدروازهٔ‌فیروزآباد** آسوده‌اندهردو معاً روان‌شدندو به‌پیش‌حدا آمدند،یکی ازدست‌راست ویکی‌ازدست‌چپ حدا گرفتند و بنزد شاه زنده رضی‌الله عنه آوردند. حدا بدرون قصر درآمد وآب ازدیده‌خود جاری کرد وبحضرت شاه رضی‌الله عنه سلام کرد وایشان جواب سلام‌حدا را دادند. اما ازهیبت وصلابت شاه زنده‌رضی‌الله عنه بند دربند‌حدا لرزه افتاد [و] چون برك درختان لرزیدن گرفت، و باوجودپردلی وبهادری رنك وروی‌حدا متغیر شد و ترسید. اما حضرت شاه رضی‌الله عنه سرمبارك خود را در پیش افکنند و بعد از آن سرمبارك خود را بالا کرده روی‌خود را بطرف حدا گردانیده گفتند که ای بنده خدای از ارواح طیبه نترسیدی که چنین دلیرانه بدرون چاه در آمدی وچرا بی ادبی کردی؟! اکنون ارواح طیبه را بفرمایم که دمار از نهادت برآرند و دریك ساعت معدوم مطلق گردانند تا دیگران را عبرت شود که چنین دلیرانه بدرون‌چاه‌درمیان ارواح [طیبه] نه‌درآیند[2] وحضرت شاه رضی‌الله عنه این بگفتند و حدا را عتاب کردند. حـدا حضرت شاه زنده را خدمت کرد وگفت یا حضرت شاه زنده مرا عتاب مکنید که من دراین امربیگناهم و من به‌تور☆خوددراین چاه نه درآمده‌ام وامروزدر سمرقندامیرتیمورنام پادشاه‌بظهورآمده‌او ومرابزوری‌بدرون چاه‌فرستاده

۱- خ: فضیل ۲- چ: درآیند.

است . بیش ازاین مرا خطاب و عتاب مکنید که من طاقت آن ندارم و عنقریب که هلاك شوم . حضرت شاه رضی الله عنه گفتند که چرا دروغ میگوئی ، امیر تیمورترا به غضب بدرون این چاه نفرستاده است . تو از برای گرفتن ولایت وغنیمت وخلعت باختیار خودبدرون این چاه دُرآمده ای وبمن بگو که نام توچیست؟ گفت که یاحضرت شاه زنده نام من حداست. حضرت شاه زنده رضی الله عنه گفتندای حدا بایستی اینجا نمی درآمدی، زینهاراسرارما را آشکار مکن واین واقعات را بپادشاه خود مگو واگر اسرار ما را ظاهر کنی و واقعات مارا بپادشاه خود بیان سازی برتو المی و ضرری خواهد رسید وعضوی ازاعضاء تو کم خواهدشد که آن ازناز کترین اعضاء توخواهد بود . حدا گریان شد و گفت ای حضرت شاه امیر تیمور پادشاه غیوراست وتاریخ را نیکومیداند ، اگر سرشما را در پیش او بیان نسازم شاید که مرا عذاب و عقوبت کند و من نتوانم که عذاب اورا تاب وطاقت آورد.ای حضرت شاه اگر من بنا گاه از ترس پادشاه و جان خود این اسراررا آشکارا کنم با من بگوئید که برمن چه ضررخواهدرسید وکدام عضواز اعضاء من برهم خواهد شد . حضرت شاه زنده رضی الله عنه گفتندبمجردی که توسرمارابه پیش[پادشاه]خودعیان کردی دوچشم تو نابیناخواهدشد ودیگر آنکه تاقیامت هرفرزندی که ازاولادتوبوجودآید کورمی شود . بعده حضرت شاه گفتند ای حدا اکنون بر خیزو از پیش ما زود بیرون شووبیش ازاین ما رادرتشویش مینداز. حدا درحال برخاست وازدرون قصربیرون آمد وازدرون مرغزاربرآمد و ازمیان میدان وباغ گذشت وازآنجا بدرغاررسید و ازآنجا به تحت چاه آمد وسر کمند را برمیان بست وریسمان را بجنبانید وازتحت چاه فریادبرآورد ، گفت زود زود باشید ومرا ازدرون چاه بکشید، وآنان که برسرچاه ایستاده بودند

چون آواز حدا را شنیدید درحال کمند را کشیدند، در یك ساعت حدا را ازچاه بیرون آوردند و کمند را از میان او گشادند و پیش امیر تیمور آوردند. حدا امیر تیمور را خدمت کرد. امیر تیمور گفت ای حدا بدرون این چاه چه عجایب وغرایب دیدی؟ حضرت شاه زنده در درون این چاه هستند یا نه؟ حدا گفت ای شاه دردرون این چاه در آمدم و در تحت آن رسیدم. بغایت تاریك بود. هیچ چیزی بنظرم ظاهر نشد و حضرت شاه دردرون این چاه نیستند. امیر تیمور درقهروغضب شده بانك با هیبت و صلابت برحدا زد و گفت ای حدا اکنون کار تو باینجا رسیده که درپیش همچومن پادشاه دروغ میگویی و حال آنکه تمام مردم اتفاق دارند که حضرت شاه درون این چاه زنده اند و دیگر در تمام تواریخها نوشته اند. اکنون زود باش واقعات حضرت شاه رضی الله عنه را بمن عیان ساز و اگر واقعات حضرت شاه را درپیش من بیان نکنی من ترا عذاب خواهم کرد که ماهیان دریاومرغان درهوا زارزاردر گریه درآیند. حدا گفت شهریار من دردرون چاه هیچ چیز را ندیدم، چگونه از واقعات ایشان بشما بیان سازم؟ امیر تیمور روی بطرف حاجبان کرد و گفت ای حاجبان زود باشید جلادان را بیا[و]رید. حاجبان رفتند جلادان را آوردند. چون جلادان درون بارگاه در آمدند امیر تیمور را خدمت کردند، گفتند ای شهریار کاری و خدمتی باشد که مایان آنرا بانجام[1] رسانیم. امیر تیمور گفت ای جلادان زود باشید سر از تنهٔ حدا جدا کنید. جلادان امیر تیمور راخدمت کردند. گفتند این امر خوش باشد و منت داریم. همین ساعت سر از تن حدا جدا سازیم. این بگفتند ودست بهقبضهٔ شمشیر بردند وتیغ را ازنیام بر آوردند و بر سردست جلوه دادند و قصد

۱ـ چ: اتمام

کشتن کردند وخواستند سر از تنهٔ حدا جدا سازند. حدابترسید، چونکه جان امر شیرین است، فریاد برآورد که ای جلادان ساعتی دست ازمن باز دارید که من بامیرتیمور عرضی دارم تا بگویم . جلادان دست بازداشتند وحدا پیش امیر تیمور آمد وخدمت کرد و گفت ای شهریارعالم اگر من سر شاه زنده را آشکارسازم عضوی ازاعضاء من کم خواهد شد، میترسم که عضوی ازاعضاء من کم شود، من چه‌خواهم کرد . امیر تیمور گفت ای‌حدا بامن بگو که کدام اعضاءِ تو کم خواهد شد . حدا گفت که ای شهریار بمجردی که من این‌سر را آشکار نمایم هردوچشم‌من نابینامیشود ودیگر اینکه ازامروزتا روزقیامت هرفرزندی که ازاولاد من بوجودآید آنها نیز بمثل‌من نابینا میشوند. اکنون ای شهریارعالم‌تو پادشاه مسلمانی، من خدمت ترا بسیار کرده‌ام ، روا مدارید که برمن این‌چنین محنت وضرر رسد، فرزندان من تا قیامت از مادر نابینا واعمی تولد شوند . امیر تیمور گفت که باکی نیست و شنیدن واقعه مرا خوش است. اگر توکورشوی ازبرای توواز برای اولاد تودردرون شهرمدرسه بنا کنم که او را مدرسهٔ کوران نامند وبرای توباغی‌سبز نمایم که اورا باغ حدانامند وازدروازهٔ سوزنگران تا دروازهٔفیروزه دوازده کوی را وقف‌اولاد توگردانم که محنت نکشند ودیگر آنکه توبربالای اسب دونده سوارشو واسب رابتاز وازآنجا که اسب توبتازد ودرموضعی که از تاختن بازماند تا آنجا آن زمین‌را باولادتووقف سازم. ثانیاً اینکه‌ازسمرقند[هر] کدام‌تومان‌راا ختیار کنی آنرا بتو دهم . حدا این سخن امیر تیمور کورگان را قبول کرد . بعده امیرتیموراول ازبرای حدا مدرسه بنا کرد که امروز در شهرآنرا **مدرسهٔ کوران** گویند و درسمرقند باغی بنا نمود که آن را **باغ‌حدا** خوانند . بعده درشهرسمرقند دوازده کوی را وقف اولاد حدا کرد . اما

حدا بخود اندیشید که اگر زمین **انهار** را اختیار کنم **آب درغم** خطرناك است وهمیشه آب [بر] اومی افتد و اولاد من محنت ومشقت می کشند و یا اینکه به آب درغم غله نکارند، واگر زمین **سغد** را اختیار نمایم **دریای کوهك** بغایت کلان می آید و دیگر اینکه زه ولای در [زمین] آن بسیار است [و] اولاد من در آن زحمت ومحنت بسیار می کشند ونتوانند که بزمین سغد بفراغت کشتن، واگر زمین **شاودار** رااختیار کنم بغایت دور است [و] اولاد من برفتن زمین شاودار عاجز آیند. ناچار زمین **نصر آباد** را اختیار کردم که آن زمین بشهر سمرقند نزدیك است وزمین خشك است. بعده آن اسب را سوار شد اززمین **قرشیك** تاخته بزمین **آق بغه** وبزمین **سه بخشی** رسید ازسه بخشی به مصر رسید وازمصر به **توعلق** رسید واز آنجا به **حاش تپه** آمد واز آنجا به **دولتشاه** رسیده واز دولتشاه بزمین **جهانگشا** رسید وازجهانگشا به **چنگل** آمد واز آنجا به **سای آهلیك** رسید واسب حدا مانده شد، قدم نه برداشت. حدا گفت دریغا که اسب بسای آهلیك نرسید و اگر رسیدی خوب بودی که اندك راه مانده بود. حدا این بگفت و تازیانه خود را بجانب سای آهلیك [1] انداخت. بعد از آن حدا براسب سوار شد و بنزدیك امیر تیمور آمده خدمت کرد. القصه امیر تیمور ازقرشیك تا بسای آهلیك وازدامنهٔ نصر آباد تا بلب آب درغم وقف حدا واولاد او کرد، وبعداز آن امیر تیمور گفت [اکنون] که ای حدا خاطرت جمع شد و ازغم اولاد فارغ شدی بیا وبگوی که در درون چاه چه عجایب و غرایب دیدی وحضرت شاه رضی الله عنه دردرون چاه بچه کیفیت نشسته اند. بعده حدا خدمت کرد وزبان به تکلم گشاد و گفت ای شهریار بدان وآگاه باش چون بدرون چاه در آمدم درون چاه را بغایت تاریك دیدم

١- ج: سای آهك ليك

وزمانی درتحت چاه نشستم وچشمان خود را پوشیدم وبدست بالای چشم خود مالیدم وبعد ازساعتی تك چاه را روشن دیدم وبطرف قبله رویۀآن چاه غاری دیدم.در درون آن غار درآمدم،سرایی دیدم که بغایت زیبا و چهارصفۀ خسروانه به چهارجانب آن سرای بنا کرده‌بودند،درآن‌سرای تختی نهاده وآن‌تخت را بجواهرآراسته بودند، بدان‌خوبی که آن‌تخت را بزبان‌بیان نتوان کرد،ودرون[و] بیرون آن سرای‌را بزراندوده‌بودند وطاقها ودروازه‌های آن‌سرای بلعل و فیروزه و یاقوت و مرجان ترتیب داده اند.اما بدرون آن سرای‌هیچ کسی نبود و از آن‌سرای در گذشتمو باغی دیدم که بغایت آراسته بودند وانگور های آن پخته ، الوان الوان اندرآن باغ میوه‌ها بودوازآن باغ در گذشتم وبمیدانی رسیدم که‌بسیار زیبا و در آن درختهای الوان الوان وگوناگون بسیار بیحد بود،چون درخت خدنك و سیب وانار وتاك و ناشپاتی وبهی وزردآلو وآلوبالو وشفتالووانجیروخرماوچهارمغزو کیلاس‌وامرودوپسته‌وبادام وچوبدانه[1] وچیلان[1] وتوت‌خراسان ودرخت‌جوزودارچین وزنجبیل‌وفلفل‌وهلیله‌و بلیله‌وارغوان‌اندران‌میدان بسیار بود ودرپای‌آن‌درختان سنبل ورياحين وگلهای الوان وسبزه وسه بر که بسیاربود و آب وچشمه ها بود و آب برروی‌آن‌سه بر که‌ها جاری میشدودرختان آن‌میدان سردرسریکدیگر درآورده بودند و مرغان خوش الحان درآن درختان نشسته باآوازهای خوش ودلفریب حمد وثنای پرورد گارهژده هزارعالم را میگفتند وتمام سنگریزه‌های آن درو مرواریدبود. لعل‌وفیروزه ویاقوت ومرجان‌درآن بسیاربود.حداگفت‌ای‌شهریارمن‌خواستم که‌ازآن[میوه‌ها] بگیرم، نا گاه ازیکطرف آن‌میدان آواز باهیبت‌وباصلابت‌بگوشم رسید که‌ای سرگشته قصد گرفتن این میوه ها مکن که دمارازنهاد توبرآرم وباین گرز گران

۱- ج : ناشپاتو

مغزهای سرت را پریشان سازم. ای‌شهریار! من از هیبت‌وصلابت او ترسیدم وبر چپ[و]راست آن‌میدان نظر کردم. یك مردی‌دیدم باهیبت وصلابت [که] گرز گران دردست دارد، واز آن مرد بترسیدم و گریزان‌شدم. از میدان بر آمدم‌ودر بیرون‌میدان‌مرغزاری وچمنستانی‌دیدم که‌بغایت خوش وخرم[بود و] مقداردوصد[و]بیست[و]چهارهزاراسب‌بازین‌ولجام‌اندران میدان میچر[ید]ند وزینهای آن اسبان از زر بود. حدا گفت ای امیر تیموردرمیان آن مرغزارقصری دیدم زرنگار. گرد آن قصرسرایهادیدم زراندود ودراطراف واکناف آن قصرمقدار دو صد [و] بیست [و] چهار هزارمرد ایستاده بودند وبعضی ازآن مردان لباس سفید پوشیده بودند. چون‌اندران موضع رسیدم‌شورشی ازمیان ایشانان پیدا شد وآن مردمان با یکدیگر گفتند امروز درمیان مایان مردی درآمده است که او ازما نیست ومرد بیگانه است. حدا گفت که ای شهریار در درون قصر نگاه کردم تختی‌دیدم‌بغایت آراسته ودربالای آن تخت یکی مرد نیك‌صورت را دیدم بی نهایت نورانی‌نشسته، چنانکه از نورروی مبارك ایشان تمام چمنزارومیدان و باغ منوروروشن بود. بردست راست آن یك مرد پیر نورانی‌نشسته با لباس سبزوبرجانب دست چپ آن‌یك مرد نورانی دیگر ایستاده بالباس سفید. ای‌شهریار! من ازآن مردمان پرسیدم که آن یك مردی که بربالای آن تخت نشسته‌اند،بغایت نورانی،چه کس‌اند ونام‌آن بزرگوارچیست و آن آدمهایی که‌گرداگرد این‌سرای وقصر نشسته‌اند ایشانان چگونه مردمانند؟ گفتند که‌ای بنده خدای بدان وآگاه باش که آن بزرگواری که بربالای تخت نشسته‌اند ایشان پسرعم حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه یعنی قثم بن عباس رضی‌الله عنهما اند و حضرت شاه جوانان‌حضرت شاه زنده‌اند،وآنکه دردست راست نشسته‌اند حضرت خضر علیه‌السلام[اند]،وآنکه‌بردست‌چپ‌ایشان‌نشسته‌اندحضرت‌الیاس‌پیغمبراند

علیه‌الصلوة‌والسلام؛ و آن‌مردمانی که گرداگرد این سرای و قصر ایستاده‌اند ایشانان مردان غیب و ارواح طیبه‌اند و سه صد تنان‌اند و چهل تنان‌اند و [هفت تنان‌اند و] سه‌تنان اند و اوتاد و رجال الغیب [اند] که بخدمت و ملازمت حضرت شاه زنده آمده‌اند و هرروز بدین منوال تمام مردان‌غیب و ارواح طیبه بامر پرورد گار عالم بخدمت و ملازمت حضرت شاه زنده می‌آیند [و] حضرت شاه را زیارت میکنند و باز بمکانهای خود میروند، ودریمین ویسار ومشرق ومغرب ودر تمام روی زمین منتشر میشوند. حدا گفت: ای شهریار عالم! حضرت شاه رضی‌الله عنه دیدند که در میان مردان غیب شورش‌افتاد. و فریاد کردند که‌ای ارواح‌طیبه‌و‌ای مردان غیب‌شمایان را چه شورش افتاده است؟ ارواح طیبه گفتند: یاحضرت‌شاه زنده بدانید و آگاه باشید که امروزدرمیدان مردی در آمده است که اوازمایان نیست ومرد بیگانه است. حضرت شاه [زنده] رضی‌الله عنه درقهروغضب شده گفتند که زودباشید و آن‌مرد را نزدمن‌بیا[و]رید، واورا چه‌حدست که دردورن میدان‌مادرآید؟ درحال ارواح طیبه [مرا] به پیش‌حضرت شاه [زنده] رضی‌الله عنه آوردند ومن‌سلام کردم. ایشان جواب‌سلام‌مرا دادندو گفتند ای بندهٔ‌خدای نترسیدی که دلیرانه دردرون چاه‌درآمدی؟ ومن گفتم یا حضرت شاه زنده من به‌تور☆خودبدرون چاه نه درآمده‌ام، و امیرتیمورمراازبرای خبر گرفتن‌شمابدرون‌این‌چاه‌فرستاده‌است. حضرت شاه رضی‌الله عنه گفتند که برو وازدرون این‌چاه بیرون شوواین‌سرمارا به پیش پادشاه‌خود بیان مکن و اگراین سر ما را به پیش پادشاه ظاهر کنی درحال دوچشم توکورمی‌شود [و] تا روزقیامت فرزندان تو که از مادرتولد شوند کورتولد می شوند؛ ومن گریان شدم و گفتم یا حضرت‌شاه زنده! [پاد]شاه من‌بغایت غیوراست، شاید که مرا عذاب کند و من طاقت

عذاب وعقوبت کشیدن ندارم واگر سر شما را آشکارا بکنم و کور شوم حال من چگونه خواهد شد؟ واین بگفتم در پیش حضرت شاه [زنده و] زار. زار گریه کردم. حضرت شاه [زنده] رضی الله عنه گفتند که ای بندهٔ خدای گریه مکن که درجهٔ بی بصران [1] بسیار بلند است، زیرا که بی بصران [1] بچشم خیانت نکنند واگر برایشان اجل فرارسد عزرائیل علیه السلام را نه بینند وازهیبت وصلابت آن خلاصی یابند؛ وچون بی بصران [1] را در گور دفن کنند سؤال منکر ونکیر را بآسانی جواب بدهند؛ زیرا که منکر ونکیر را نه بینید و ازهیبت و صلابت ایشان نترسند، بدان سبب جواب ایشان را بآسانی بدهند؛ واگر بی بصران [1] درروز قیامت سر از خاك لحد بردارند نابینا برخیزند وازجزع وفزع قیامت ایمن باشند، ودرحسابگاه نابینا باشند، ودرمیزان نا بینا باشند، ودر وقت نامهٔ اعمال خواندن نابینا باشند؛ واگر دربهشت درآیند نابینا باشند. چون وقت دیدن دیدار خدای تعالی شود آن روز چشم کوران گشاده شود: اول وهله دیدار بیچون و بی نمونه وبی شبهةُ الله تعالی را بینند. حدا گفت ای شهریار آنچه دیدم این [بود] که بشما گفتم. چون حدا این سخن را بگفت ودو قطره آب سیاه از چشمان او چکید [و] درحال دو چشم او کور شد، ونیز اولاد او هم بفرمان خدای تعالی کور شدند ونیز تا روز قیامت کور خواهند شد. والله اعلم بحقیقة الحال.

[از نسخهٔ دیگر نوشته شد]☆

نقل است که حضرت سلطان العارفین وقطب الطالبین، یعنی شیخ ابو المنصور ماتریدی علیه الرحمة والرضوان، فرموده اند که در اینجا از تابعین ذاتی آسوده اند که [ایشان را] خواجه عبدی درون میگویند وایشان

١- چ : بصیران

بسیار بزرك وصاحب باطن بوده‌اند وایشان را کرامات بسیار بوده : یکی از کرامات ایشان آن بود که بعد از وفات آن جناب ملخ زرین باریده‌است.

ودیگر تا هشتادسال ازمرقدشریف ایشان بوی مشك می آمده‌است.

و دیگر اینکه هروقتنا از آب کوهك در گذرند، آن آب راه می‌داده است، ووالدبزرگوارایشان راخواجه عبدی‌قدیرالسعید نام بوده است، وایشان دامادحضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه بوده‌اند و ازسمرقندتا مزارخواجه‌رفته‌اندوباکفارغزاکرده؛ وایشان بمنشورحضرت عثمان رضی‌الله عنه درسمرقند پادشاه بوده اند.

ودیگرمزارخواجه عبدی درون موضع ایستادن ابدال‌واوتادبوده است وحضرت خضروالیاس علیهما‌السلام درآنجامی‌آمده اند.

ودیگرآنکه درآن موضع حوضی است که در وی چغران نمی‌ایستاده‌اند. سبب اینکه: حضرت‌خواجه عبدی درون درآنجا اکثر درس میگفته‌اند وچغزان‌بسیارفریاد میکرده‌اند وحضرت‌خواجه علیه‌الرحمة ازسرغضب گفته اند که[یا]شمایا ما.بعدازآن‌تمامی چغزان‌ازآن حوض بر آمده رفته‌اند و در هر جا که چغزان باشند از آب آن حوض برده درآنجا ریزند،تخم چغزان ازآن‌جا برهم شوه ونمانند.

و دیگر آنکه حضرت خواجه علیه الرحمة روزه میداشته اند و هروقت‌اگر افطار کردنی[می]شدند آهوان‌صحرا از کوه‌می آمده‌اندو حضرت خواجه آهوان را میچوشیده [1] اند* و بآن شیر آهوان روزه میگشاده‌اند.

ودیگرازکرامات‌حضرت خواجه‌علیه‌الرحمة والرضوان[آنکه] دایم شیرسوار میشده‌اند وجفت گاو ایشان شیر بوده است.

١ - ج: میچوشیده

و دیگر آنکه حضرت خواجه [را] پسر[ی] تولد شده است و حضرت خواجه پسر را با شیر داده‌اند و [شیر] فرزند ایشان را گرفته غایب شده. بعد از پنجسال شیر فرزند ایشان را آورده داده است.

و نیز حضرت خواجه محمد قاضی قدس الله سره گفته‌اند که یکهزار وسه صد [و] شصت کتاب را از علوم اولین خوانده‌ام وچهارهزار ولی برحق را دریافته‌ام وبا ایشان صحبت کردم و چهارصد کتاب را در علم اسرار خوانده‌ام؛ وهم گفته‌اند که‌هزار حدیث خوان در پیش من حدیث خوانده‌اند و هزار[و]هفتصد مرتبه حضرت خضر علیه السلام را دریافته‌ام وهفتاد صحابه را دیده‌ام و این دولت را ازخدمت یافته‌ام.

ودیگر آنکه حضرت خواجه عبدی رضی الله عنه از برای طواف خانهٔ کعبه بیست [و] بار پیاده رفته‌اند، وهم گفته‌اند که حضرت حق سبحانه تعالی مرا مقام شفاعت داده است که تانیم فرسخ راه جوار خود را شفاعت کنم.

وازحضرت شیخ ابوالمنصور ماتریدی رحمة الله تعالی مروی است که که ایشان فرموده اند که مرا بعد از وفات من بنزدیك حضرت خواجه [عبدی] درون دفن کنید که ایشان گفته‌اند که تا نیم فرسخ راه همسایهٔ خود را شفاعت خواهم کرد، تاکه ازشفاعت ایشان محروم نمانیم.

و دیگر آنکه حضرت خواجه علیه الرحمة والغفران در ولایت سمرقند وفات یافته‌اند و ازوفات ایشان چند وقت گذشته بود که ازقبر شریف ایشان آواز فاتحه خواندن میآمد. وفات حضرت خواجه علیه الرحمة درماه ذی القعده درسال دوصد [و] چهل [و] هفت بعد ازهجرت بود.

ودیگر آنکه مادر خواجه عبدی درون گفته‌اند که میخواهم که بابار کن [1] رضی الله عنه را دریابم. وایشان در هندوستان‌اند؛ چون کنم ومرا سواری نیست. حضرت خواجه رضی الله عنه گفتند که ای مادر بیرون آئید.

١ـ چ : رطن (درهمه جا)

بیرون آمدند. دیدند که دو شیر ایستاده‌است، وحضرت خواجه هم برآمدند. هر دو برآن[دو]شیرسوار شدند وبیك روزاز ولایت‌سمرقند بهندوستان رفته‌اند وبا بار کن را دریافته اند و صد هزار حدیث را در پیش با بار کن خوانده باز باجازت با بار کن در سمرقند آمده‌اند.

نقل است که اول کسی که از پیران هندوستان به نبی ما علیه الصلوة والسلام ایمان‌آوردبابارکن ولی‌بودند رضی‌الله تعالی‌عنه وازایشان سر بسیار واقع شده‌است وگیاه کنب* را ایشان آشکارا کرده‌اند.

روزی‌پیغبر ما صلی الله علیه و سلم تنها بصحرای مکه میرفتند: دیدندکه لك لکی ماری را پیش انداخته‌قصد گرفتن او داشت. بناگاه چشم آن مار بروی رسول علیه السلام افتاد وزاری کرد وپناه طلبید. آن حضرت صلی‌الله علیه وسلم[ماررا] درآستین مبارك پناه دادند. لك‌لك گفت یا رسول الله!این ازماران دوزخ‌است، شمارا ضرر خواهد رسانید. خواجه عالم علیه الصلوة والسلام گفتند یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید؛ لك لك را رخصت دادند. رسول علیه السلام گفتند ای حیه بیرون آی که دشمن تو رفت. حیه گفت ای رسول خدا رخصت دهید تاکجای شمارا بگزم. رسول علیه السلام فرمودند که نیکی را بدی! امام در قصیدهٔ نورآورده اند که آن‌حیه‌بانگشت حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم‌زهر انداخت. بعدازآن حضرت پیغمبر علیه السلام انگشت مبارك خود را مکیده [آب‌دهان مبارك]درمغاك انداختند؛ سال‌دگرآن گیاه روئید وآن‌گیاه رابابارکن‌آشکار کردند.اما برك او حرام وپوست او به‌آب‌دهان‌مبارك آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم جامهٔ [اهل] علم شد.

ودیگرآنکه‌خواجه عبدی درون علیه الرحمة شهادت پدر خودرا رد کرده اند و گفته‌اندکه ای پدربزرگواردرحالیکه من شیر خواره‌بودم

شمامرا درباغ کسی درآوردید ودودانه انگور ازآن باغ گرفتید: یکی آنرا دردهان خود انداختید ویکی آنرا دردهان من انداختید ومن دهان خود را بازاستوار کردم ونخوردم وتاهفت سال قی کردم. چون پدرایشان این سخن را شنیدند همانروزازشهر بیرون شدند ودرموضع قوچنان متوطن شدند، ازین جهت ایشان را خواجه عبدی بیرون گویند.

و دیگرآنکه حضرت خواجه [عبدی] درون را خواجه گنجی میگفته‌اند، ازآن سبب که از زیر ایشان همیشه زر می برآمده است و مشت مشت زرمی پاشیده‌اند وهیچ کم نمی شده است.

ودیگرآنکه خواجه عبدی درون گفته‌اند که من چهل قطب را دریافته‌ام وسه سال‌است که‌من‌باابدال واوتادوحضرت‌خضروالیاس علیهما‌السلام همنشینی‌می کردم ودروقت حیات وممات با من همراه بودند.

ودیگراینکه حضرت خواجه ازبرای طلب‌هیزم بیرون رفته‌اند و دیده‌اند که هیزم زرشده است.

ودیگراینکه درآن موضع باغی بوده است که آن را باغ شیران میگفته‌اند. هرسال خواجه عبدی درون بر گردن‌شیران‌یوغی‌می‌نهاده‌اند ودرآن باغ کارمی کرده‌اند.

ودیگراینکه حضرت خواجه مدت هفتادسال درغار بوده وحالادر همان غارآسوده‌اند.

و دیگر اینکه جمیع اولیاء سمرقندکسب حال از روح پر فتوح ایشان کرده‌اند: مانند خواجه‌ایمن‌بن شیخ ابوالقاسم نیشابوری و خواجه زکریا و شیخ ابوالحسن بصری و شیخ عبدالله انصاری و شیخ ابولیث سمرقندی.

ودیگرآنکه‌خواجه‌عبدی درون گفته‌اند که پیغمبری‌ازپیغمبران

از جیحون گذشته‌اند و بسمرقندمی آمده‌اند وایشان مردم سمرقندرابدین دعوت کرده‌اند وایشان دربلده سمرقندمتوطن شده در آنجافوتیده‌اند ☆ و ایشان صاحب رمل بوده‌اند و ایشان را نام دانیال پیغمبر علیه السلام است،ومن نیز کسب حال خود را ازروح پرفتوح حضرت دانیال علیه‌السلام کرده‌ام وهرکه خواهد صاحب کشف گردد باید که هرجمعه‌مزارفیض آثارحضرت دانیال پیغمبرعلیه‌السلام را طواف نماید و هر چه از خدای تعالی طلب نماید بیابد .

ودیگر آنکه حضرت خواجه عبدی درون یك‌جامه را پنجاه سال پوشیده‌اند .

ودیگر آنکه‌سرمبارك‌حضرت امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله تعالی عنه‌را ازدست خوارجان گرفته‌درسرای‌خود دفن کرده‌اندوخود نیزسردر قدم ایشان نهاده‌اند .

ودیگر آنکه امام حافظ الدین بخاری، که‌پسرخواجه یونس‌است و هم داماد امام امیر اسماعیل سامانی،میگویندکه جمیع مزارات بلدهٔ متبرکهٔ بخارا را طواف کردم و بمزارکلابادرفتم، گشادی نشد . بعده باز گشتم وبمزارفیض آثارحضرت خواجه عبدی درون آمدم وروزه‌میداشتم وشبها بیداربودم،چنان گشادی شد که صد کتاب درعلم معنی نوشتم .

ودیگراینکه حضرت خواجه علیه‌الرحمة والرضوان گفته‌اند که هر که ما را بعد ازجمعه دریابد مظفرباشدبر ملوك دنیا .

ودیگراینکه حضرت خواجه گفته‌اند که من درسه‌ماه یك‌طهارت کرده‌ام وپدرم حضرت خواجه عبدی بیرون در ششماه یکبارطهارت کردندی و با وجودیکه همهٔ اعضای خود را مجروح کردی و وضو را تازه کردندی .

ودیگر آنکه خواجه عبدی درون و حضرت امیرالمؤمنین حسن وامام زین العابدین دریکجا آسوده‌اند.

ودیگر آنکه حضرت خواجه عبدی درون مدت هفتادسال خواب نکرده‌اند.

ودیگر آنکه هر که مزارفیض آثار حضرت خواجه عبدی درون را طواف نماید ثواب هفتاد حج را درنامهٔ اعمال او نویسند.

نقل است ازامام محمدبن اسماعیل سامانی وصاحب صحیح بخاری: جمیع اولیای متقدمین برآنند که خواجه عبدی درون علیه الرحمة قطب الاقطاب اند وجمیع مجتهدین بر آنند که خواجه عبدی درون از دختر پیغمبر علیه السلام تولدشده‌اند، چونکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دودختر خودرا یکی نام رقیه و یکی ام کلثوم بحضرت عثمان رضی الله عنه تزویج نموده‌اند وازرقیه سعید[بن عثمان] که پادشاه سمرقند بوده‌اند [تولدشده‌اند] وایشان خواهرزادهٔ مادرحضرت خواجه عبدی درون اند.

ذکرچشمهٔ ناوه‌دان:

نقل است ازشیخ ابوالحسن، ابن امیه بنت شیخ نظام الدین بصری رحمه الله: که قریب بچشمه ناودان عزیزی آسوده اند که ایشان را شیخ نورالدین بصیر میگویند، بسیار بزرك وصاحب کرامات ویگانهٔ عصر بوده‌اند. کرامات و مقامات ایشان بسیار بوده است ویکی از کرامات ایشان آن است که جمیع علوم ظاهری وباطنی بی واسطهٔ خواص وعوام ازحضرت ملك علام بطریق الهام حاصل شده است وحضرت ایشان را جمیع علوم حاصل شده بود؛ چنانچه بعضی دانشمندان از برای امتحان از اطراف واکناف عالم آمده ازحضرت ایشان سؤال میکرده‌اند وازایشان جواب باصواب شنیده مرید ومخلص ایشان شده میرفته‌اند.

نقل است که شخصی ازشیخ شرف الدین سؤال کرده است که

حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة‌رابچه سبب‌قطب چهاردهم‌میگویند. ایشان گفته اند که ستارگان در شب چهاردهم ماه اطراف ماه را گرفته غلام اوشوند، همچنان تمام بزرگان اطراف حضرت شیخ نورالدین بصیررا گرفته بخدمت وملازمت آن جناب میباشند.

ودیگر بیان ارادت شیخ نورالدین بصیر علیه الرحمة: بدانکه شیخ نورالدین بصیر ارادت بشیخ زین‌الدین [کوی‌عارفانی] داشته اند وایشان ارادت بحضرت‌امام ربانی شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره داشته اند، و ایشان ارادت بحضرت شیخ ابوعلی فارمدی‌طوسی داشته‌اندوایشان ارادت بحضرت‌شیخ‌ابوالحسن خرقانی داشته‌اند وایشان ازروح پرفتوح حضرت سلطان العارفین‌سلطان بایزید بسطامی‌تربیت یافته‌اند وایشان ارادت بحضرت امام جعفرصادق رضی‌الله‌عنه داشته‌اند.

نقل است که پدر و مادر حضرت شیخ نور الدین بصیرنور مرقده شریف بغایت پرهیزگاربوده‌اند وایشان را فرزندنمیشدوازحضرت‌خلاق عالم فرزند طلب کرده‌اند. خدای تعالیٰ حضرت شیخ نورالدین بصیر را عطا نموده بوده‌است.

آورده‌اند که درخانهٔ ایشان اکثربزرگان می آمده‌اند و جمعیت بسیارمیشده است وبعد ازچند روز از درون ایشان آواز ذکرالله بگوش می آمده است. چون وجود شریف بظهورآمده نوروصفا در بشرهٔ ایشان ظاهرولایح شده‌است وهردوچشم‌ایشان هموارو بجای آن‌دوچشم خط‌سیاه کشیده مانند مژگان.

نقل است که چون ایشان از مرتبهٔ طفولیت بر آمده‌اند بنزد شیخ عالمیان‌شیخ‌زین [الدین] کوی‌عارفانی آورده‌اند.چون حضرت بزرگوار نظر کرده‌اند [گفته اند] که خداوند تبارك و تعالی گنج را در ویرانه گذاشته است‌وحضرت‌بزرگوارایشان را بفرزندی قبول کرده بتربیت آن

جناب‌مشغول شدند . گویند که تولد حضرت بزرگوار درموضع **نوشکند** بوده است.

نقل‌است که‌ازموضع نوشکند تابه **کوی‌عارفان** یك فرسخ‌است و همیشه شیخ‌نورالدین‌بصیر رحمه الله تعالی‌بملازمت پیرخودمی آمده‌اند ودرآمدن ورفتن چنان مبالغت میکرده‌اند که پشت مبارك‌ایشان بطرف والدهٔ خود نمیشده است ؛ وحضرت بزرگوار رباعی گفته‌اند ، این است :

دردیدهٔ دیده‌ام تویی بینایی   در لفظ عبارتم تویی گویایی
اندرقدمم تو راه می پیمایی   چون جمله تو ، پس مرا چه میفرمایی

آورده‌اند که‌روزی‌شیخ‌زمان، شیخ‌زین‌الدین کوی‌عارفانی،مریدان خودرا گفته اند که هیچ کس‌باشد که ازمعارف واسرارحقیقت گوید؟ که سؤالی داریم ، جواب‌گوید. مریدان همگی‌خاموش [۱] گشته‌اندوجواب نگفته‌اندوشیخ تا سه مرتبه مبالغه کرده‌اند وباز همچنین گفته‌اند. همه سر در پیش افکنده جواب نداده‌اند.ناگاه‌شیخ نورالدین بصیر رحمه‌الله تعالی از جای خود برخاسته گفته‌اند که اگر اجازت شود فقیر بخدمت شریف جواب گویم . حضرت شیخ زین الدین گفته‌اند که ای فرزند گوئید . بعده حضرت بزرگوارقطب‌الاقطاب‌زبان‌درربارشکرنثار خود را گشاده‌اند وبزبان ایشان سخنانی جاری شده است که‌آن‌جواب باصواب بوده است و حل چندین مشکلات دیگر شده است و همهٔ مریدان متحیرشده‌اند و غریواز آن مجلس بر آمده است و شیخ زین‌الدین [۲] بسیار خوشحال و خوشوقت شده خدای تعالی را شکر بسیار گفته‌اند که‌درمیان یاران ما این چنین کسی‌بوده است، وبعضی ازیاران که بخدمت بوده‌اند گفته‌اند که ازآن زمان که بصحبت مشغول شده‌اند

۱ـ چ: خواموش ۲ـچ : نورالدین

یك شبانه روز گذشته [بوده] است و ما یان چیزی نگفتیم و شما را بی ذوق کردیم:

رباعی

ای آئینهٔ انوار الهی که تویی وی جوهر پاك پادشاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

نقل است که حضرت بزرگوار رحمه الله تعالی همیشه آفتابهٔ آب طهارت پیر خود را همراه خود نگاه میداشتند. آنوقت فصل زمستان بود. یك شبی [حضرت شیخ زین الدین] سر مبارك خود را بر آستانهٔ شیخ نور الدین نهاده بوده اند. همانشب هوا بسیار سرد بود. اتفاقاً درهمانشب برف عظیم باریده بود و حضرت بزرگوار شیخ نور الدین بصیر رحمه الله تعالی از آن برف احتراز نکرده‌اند با آنکه حضرت بزرگوار در تحت برف غایب شده اند. چون حضرت شیخ زین الدین رحمه الله تعالی وقت سحر از حجره بر آمده وقدم بر برف نهاده‌اند حضرت. شیخ بصیر دانسته از تحت برف بر خاسته‌اند و حضرت شیخ زین الدین گفته اند که ای فرزند، نور الدین! آیا شمائید؟ گفته اند بلی. بعده آفتابهٔ شیخ [زین الدین] را از بغل بر آورده به حضرت شیخ داده‌اند، از حرارت بدن ایشان آب آفتابه بسیار گرم بوده است. در آنحال شیخ زین الدین بسیار خوشحال وخوشوقت شده، گفته‌اند: که به شیخ نور الدین رسیده است آنچه می باید. بعده حضرت شیخ زین الدین گفته‌اند که اکنون شیخ نور الدین [تواند] خلق را به خدای تعالی دعوت کند و بمرتبه از ما زیاد شده است. ثانیاً شیخ نور الدین را با مادرشان حواله سمرقند کرده اند. بعده حضرت زین الدین شیخ نور الدین را اجازت کلی داده فرموده‌اند که چون بولایت سمرقند متوجه شوید چندقدم راه میروید، ترکی از پیش شمامی بر آید که آن یك اشتر و یك ستاغ[1] نذر ما دارد و آن توشهٔ شما است. وقتیکه در

۱-ج: ستاج

سمرقند نزدیك رسیدید، درفلان‌موضع، چشمه ایستکه آنرا **چشمهٔ ناوه‌دان** گویند. چون اشترآنجا رسدچوك☆ کند ویا خواهد کرد وبر خیزید وچند قدم راه دیگرمیروید وبازچوك خواهد کرد،جای ایستادن شما آنجا. است مروی‌است که چون حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة بوالدهٔ خود همراه روی بسمرقند کرده چند قدم راه آمده اند که آن ترك بآن ستاغ تلقان(؟)پیش‌آمده است. چون نظرآن ترك بجمال حضرت شیخ افتاد بشیخ‌سلام کرد وحضرت‌شیخ گفته‌اند علیکم السلام‌یافلان!ترك تعجب کرده است. حضرت شیخ‌نورالدین بصیرحکایت شیخ‌زین‌الدین[۱] علیه‌الرحمة را به آن ترك گفته‌اند . نفس شریف حضرت بزرگوارقدس الله سره بآن اشترتأثیر کرده وآن اشتربه حضرت شیخ بصیرمعامله‌نیك کرده است وحضرت شیخ‌نورالدین بصیرعلیه‌الرحمة والده خودرا برآن اشترسوار کرده و خود مهار اشتر راگرفته بسمرقند رسیده‌اند۰ بعده حضرت شیخ بصیربسمرقندنزدیك‌آمده‌اند. پاسی ازشب گذشته است که درآن‌شب‌بارادهٔ حضرت الهی همهٔ خلایق ازصغیر[و] کبیربخواب‌دیدند که منادی ندا میداد که ای‌خلق سمرقندولیی‌ازاولیاءالله ودوست‌حضرت الله اینجا می‌آیند، باید که‌شمایان باستقبال آن‌ذات برآئید؛ ودیدهٔ‌باطن آن جناب بینا بود ومعاینه جمال باکمال ایشان را بوینید .

نقل است که چون اهل سمرقند از خواب بیدار شدند بهمدگر گفتندچنین‌خواب دیده‌ایم.همگی بالاتفاق باستقبال بیرون آمده‌دیدند که حضرت شیخ نورالدین بصیر والده اشان را بر اشتر سوار کرده مهار اشتررا خود گرفته ولباس اولیایی تحت قبای لایعرفهم غیری را پوشیده می‌آیند . خلق ازایشان میپرسیده‌اند که‌چنین درویشی‌وچنین عزیزی

۱- نورالدین

اینجامی آیند.حضرت ایشان می گفتند آری، میآید. تا به **مسجد سرریك** رسیده‌اند که حالا آن را **مسجد کبود** گویند . بعضی شناخته ؛ ایشان را طواف میکرده‌اند و خاك قدمهای ایشان را بچشمهای خود سرمه میکرده‌اند وحضرت شیخ نورالدین علیه الرحمة فرموده‌اند که‌ای یاران! من از برای شما اینجا آمده‌ام و سخن مهمان راقبول کنید و ما را سه روز اینجا مهلت دهید تا وصیت حضرت خود رابجا آریم و در این مسجد سه روز [به] اعتکاف نشینیم و بحضرت پادشاه صحبت داریم .

القصه آنچه حضرت بزرگوار شیخ زین‌الدین بحضرت شیخ نورالدین بصیر فرموده بودند عمل نموده بجای آورده مهار اشتر را سر دادند و در همان منزل که حضرت ایشان تعیین کرده بودند اشتر آمده در آنجا چوك [1] زد . باز اشتر را خیزانیدند و چند قدم راه رفته باز اشتر چوك [1] کرد . حضرت شیخ نورالدین بصیر علیه الرحمة پرسیده‌اند که این کوی را چه کوی میگویند، گفته‌اند که اینجا را **کوی چوپانان** گویند. بعده حضرت شیخ نورالدین بصیر علیه الرحمة گفته‌اند که اینجا مکان ما است چرا که کوی چوپانان ما را مناسب است ، چونکه چوپانان گوسفند را از آفت گرگ نگاه میدارند [و] ماخلق خدای را همچنان از آتش دوزخ نگاه میداریم بعنایت [خدای] تعالی.

نقل است که آن شب حضرت شیخ نور الدین بصیر رحمه‌الله تعالی درمسجد سرریک [به] اعتکاف نشسته خدمت سیدجلال الدین اشرف که یکی ازسیدان صحیح النسب واعیان زمان ومشهور بوده‌اند کرده‌اند، ودر آن شب حضرت محمدمصطفی صلی الله علیه وسلم درخواب سیدجلال الدین در آمده فرموده‌اند که ای فرزند همه اشیای خود را فرود [2] آوردم درنظر شیخ نورالدین خار کش درآوردم تا درحق تو فاتحه خواند(؟)

۱- چ: چوکه ۲- چ : فروز

که دین و دنیای تومعمور شود و نعمت دنیوی و اخروی راحضرت حق سبحانه‌و تعالی بیمن نفس‌شریف ایشان‌روزی گردانند.

نقل است که چون سید جلال الدین اشرف ازخواب بیدارشدند دیدند که صبح صادق دمیده بود، حضرت جلال الدین از جای برخاسته وضو ساختند ونماز گزاریدند [1] وبعد از آن فرمودند که همه اشیای مرا بیا[و]رید، آوردند وحساب نمودند هشتاد هزار دینار برآمد. بعد از آن حضرت شیخ جلال الدین همه مالهای خود را گرفته در نظر شیخ نورالدین بصیر آوردند و هدیه کردند. حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمه الله در حق شیخ جلال الدین اشرف فاتحه خوانده اند. ثانیاً خادم را فرموده‌اند که این هشتاد هزار دینار است: چهل هزار دینار آن را اسباب طبخ سازید تاکه مردم سمرقند را دعوت کنید. بعده خادم آنچه شیخ نورالدین فرموده بودند بجای‌آوردند. چون‌حضرت شیخ نورالدین بصیر از اعتکاف برآمدند خلق کثیر وبی نهایت جمع شده‌مجلس‌عظیم بر ساخته اند که بوصف راست ناید.

نقل است که بعد از ادای مجلس حضرت شیخ نورالدین گفته اند که این چه سریست که دایم از طاعت وعبادت خدای تعالی حلاوت و لذت می یافتم، والآن آن حلاوت و لذت را نیافتم. خادم گفت که ای بزرگوار هیچ چیز بخدای تعالی پوشیده نیست. کسی که هشتاد هزار دینار ذخیره کند حال اوچگونه خواهد بود؟ ای بزرگوار در کیسهٔ من یك درم‌ازخرج زیادتی کردا! بعده حضرت شیخ‌نورالدین بصیر‌شیخ جلال‌الدین را طلب کردند.حضرت شیخ جلال الدین بخدمت حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمه‌الله تعالی آمدند. حضرت شیخ نورالدین‌بصیر گفتند:

---

۱ ـ ج : گذاریدند

که ای فرزند جلال الدین این درم را بگیرید و بدکان نشینید که آن دست‌مایهٔ‌شما باشد . بعده‌سید جلال الدین اشرف سخن پیرخود را قبول کرده‌بدکان نشستند .

نقل است که چون شیخ جلال‌الدین اشرف بدکان نشستند همان روز پادشاه آن عصر از برای حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة یك در هدیه فرستاد . حضرت شیخ نور الدین آن در را بدست آدم پادشاه که‌آنرا آورده بود داده گفتند که این‌در را دربازاربرده بهر[1] نرخی که گیرند بفروشید . بعده رسول پادشاه آن در را گرفته ببازار آمد . اتفاقاً گذار او بدکان سید جلال‌الدین افتادو آن در را بدست سید جلال‌الدین داد . سید جلال الدین آن در را بیك درم از وی خرید . بعده صرافان جمع شده گفتند که‌ای سید جلال الدین چه‌نیکو سودا کردی. سید جلال الدین گفتند اینك در است . صرافان گفتند آن در از شما است. بعد از آن صرافان باز گفتند: ای سید این همه کرامات حضرت شیخ نورالدین است ؛ آن روز که شما همه اموال خود را نیاز حضرت بزرگوار کردیدما همه غیبت شما را کردیم و گفتیم که حضرت شیخ‌همه اموال خود را صرف آن کردند، اکنون نان خوردن نخواهند یافت و این از اخلاص شما بود که هم‌سودای‌آخرت را کردید وهم سودای دنیا را . بعد از آن صرافان جمع شده در را بهمان هشتاد هزار دینار قیمت کردند . بعده‌آن‌رسول پادشاه‌آن درم‌را گرفته‌بنزدحضرت شیخ‌نورالدین بصیر رحمة الله علیه آورد. حضرت بزرگوار فرمودند[2] که باین درم مویز بیا[و]رید. مویز آوردند . امر کردند که اورا بکوبید . بعده او را کوفتند.بامر حضرت‌شیخ آنرا گرفته‌بیك ظرف‌انداخته[و]آب کرده‌بنزد

۱ــ ج: بچه ۲ـ ج : فرموده‌اند

حضرت شیخ آوردند. حضرت بزرگوار از آن آشامیده تبرک کردند و اصحاب ایشان نیز تبرک کردند. بعده بآدم پادشاه داده گفتند: که این تبرکی ماست، بپادشاه خود برده بده. بعده آدم پادشاه آنرا بنزد پادشاه آورد. پادشاه بتعظیم تمام گرفته به نیت شفا از آن شربت بخورد، و نیز امرا ولشکریان همگی از آن شربت بیاشامیدند و آن ظرف همان نوع پر بود وهرگز کم نشده بود. باز آن شربت را بحضرت شیخ نورالدین فرستادند. پادشاه گفت که همه امرا از این شربت بخورند. همگی از آن شربت بخوردند و این ظرف هنوز پر بود، گویا که کسی در آن تصرف نکرده است. حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمةالله علیه میفرمایند که چون آن ظرف شربت را در نظر ایشان آوردند حضرت شیخ نورالدین بهمان آدم پادشاه گفتند که شربت نصیبهٔ تست؛ تمام ساز. آن کس پادشاه شربت آن ظرف را تمام کرد.

نقل است که چون حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمةالله علیه درسمرقند درآمدند خلق بسیار بفسق و پریشان حالی مشغول بودند، همچنانکه نارسیده ها جمع شده آب را شبیه بشراب ساخته میخوردند. حضرت شیخ نورالدین وظیفهٔ ذکر شام جمعه بنیاد کردند وروان ساخته اند و بیمن نفس شریف ایشان مردم روی بطاعت و عبادت آوردند وهمه کودکان نشسته مجلس ذکر تقلید میکردند.

نقل است که حضرت بزرگوار درذکر چنان گرم بودند که از دامن ایشان آتش می برآمده است، چنانکه خلق دور می ایستاده اند تا نسوزند.

رباعی

مائیم که عشق تو [بر] آموخته‌ایم چشم‌ازرخ خوبان جهان دوخته‌ایم

هر ذره که آتش ز نی‌عشق جهد   در ما گیرد ، از آنکه ماسوخته ایم

نقل است که چون حضرت شیخ نورالدین بصیر وظیفهٔ [ذکر] شام جمعه میفرمودند جمع بی ادبان درعیب حلقهٔ ذکر او بی‌ادبی میکرده و ذاکران را افسوس میداشته اند . یکی از یاران که گستاخ بوده است بحضرت شیخ نورالدین بصیر گفته که یا شیخ بزرگوار بعضی از آن بی‌ادبان درعیب ذکر ذاکران افسوس میدارند ، اگر اجازت باشد هر کس را نگذاریم که در خانقاه در آید. حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمه الله تعالی گفته اند که گوئید که خدای تعالی رادوست میداری ؟ اگر گوید که دوست میدارم [1] گذارید ، و اگر که نی نگذارید .

آورده اند که چون شب جمعه بر سر دست در آمد و کس درخانقاه را گرفته سؤال میکرده اند که خدای تعالی را دوست میداری یانی ؟ همگی میگفته اند که آری دوست میداریم، و این سر بحضرت بزرگوار علیه الرحمة روشن شده خوشحال وخوشنودشده‌اند و این رباعی برزبان ایشان جاری شده است :

ای لطف تو[2] امسال همان[3] پارهمان   در باغ تو گل همان بود خارهمان
پیوسته از آن گشاده باشد در تو   تا مست همان آیدو هوشیارهمان

نقل است که حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمة الله علیه فرموده‌اند که از حضرت حق سبحانه و تعالی امیدواریم که وظیفهٔ [ذکر] شام جمعهٔ ما تا قیامت ترك نشود و فردایش قیامت باشد و اگر چنانچه آدمیان نمانند و فرشته‌ها آیند وظیفهٔ مارا بر پای دارند، الله تعالی بر پای دارد .

نقل است که حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمة الله علیه هر چه گاهی[4]

---

١ ـ چ : میداریم   ٢ ـ چ : امثال   ٣ ـ چ : بار   ٤ ـ چ : چگاهیکه
٥ ـ چ : میکرده اند

که وعظ میگفتند در هیچ وعظ نبوده است که از یك کس یا دو کس یا زیاده ازدو از ذوق وشوق نفس ایشان جان بجانان تسلیم نمیکرده اند .

نقل است که در سر دکان کسی مار عظیم چون اژدها پیدا شده بود. هیچ کس را آیارایی ن‌نبود که ازآنجا گذرد. روزی شیخ نورالدین بصیر با جمیع مریدان خود میگذشته‌اند و گذر ایشان بآنجا واقع شده است. یکی از مریدان خاص خود را گفته‌اند که ای فلان! واورا درپیش خود طلبیده‌اندودو آیت‌را از کلام حق تعالی باو تعلیم‌داده فرموده‌اند که این دو آیت را درگوش آن مار بخوانید . بعده آن مرید درپیش آن مار رفته آن دو آیت را در گوش آن مار خوانده است . آن اژدها بقدرت رب‌العزة بسوی آسمان پرواز کرده غائب شده است . بعضی از مریدان گستاخی کرده گفته‌اند که یا بزرگوار این چه‌سر بود که بظهور آمد؟ حضرت شیخ نورالدین بصیر گفته‌اند که آن فرشتهٔ بود که تسبیح آن این دوآیت بود. ما اورا یادداديم، باز بهمان مقام ومنزلت خودرفت .

نقل است که یك شخص منکر یك مار سفید را درصندوقچه کرده گفته است که من‌مار را درپیش‌حضرت‌بزرگوارمی‌برم وامتحان‌میکنم . چون آن شخص در پیش حضرت بزرگوار شیخ نورالدین بصیر آمده پرسیده است که در این صندوقچه چه چیز است ، شیخ نورالدین سر در مراقبه افکنده اند و بعد ازآن سر مبارك خود را برداشته‌اند که‌بعنایت حضرت‌حق وپادشاه مطلق‌تمام ملك وملوت را سیر کردیم‌ودیدیم که مار سفیدی از جفت خود جداشده وموضع اودر فلان جاست . بعده آن منکر اقرار کرده ومخلص‌ومعتقد ایشان شده است واین رباعی را گفته‌است :

ما را چکنی اگر کسی بدبیند[1] عیبی که نه در ماست یکی‌صد بیند

۱ـ ج : باشد

ما آینه ایم، هر که در ما نگرد هر نیك و بدی که بیند از خود بیند[1]

نقل است که روزی خواجه عبدالخالق غجدوانی با جمیع مریدان خود به نزد حضرت شیخ نورالدین بصیر آمدند، شیخ بنمازگاه باستقبال بر آمده اند، و بعضی گویند که در نمازگاه صحبت داشته‌اند و حضرت شیخ نورالدین بصیر حضرت شیخ عبدالخالق غجدوانی‌را تکلیف کرده‌اند و حضرت خواجه عبدالخالق گفته‌اند که مقصود ما حاصل شد. بعد از آن حضرت شیخ نورالدین گفته‌اند که باری یاران توت سمرقند بخورند و حال آنکه یاران خواجه عبدالخالق غجدوانی گفته اند که از بخارا بجانب سمرقند رویم، گفته[و]متوجه بسوی سمرقند شده‌اند و باهمدیگر گفته اند که مایان در سمرقند رویم، کاشکی موسم تابستان میبود که از توت سمرقند می خوردیم. اتفاقاً در آنوقت زمستان بود و برف عظیم باریده بود و حضرت شیخ نورالدین بصیر یکی‌از یاران خودرا گفته‌اند که توت این درخت را بیفشانید. بفرمان خدای تعالی و بکرامات شیخ نورالدین بصیر توت بسیاری در آن درخت پخته، چنانچه زیر آن درخت پر از توت شده است و همه خلایق اینسامان از آن توت سیری خورده وسیر شده‌اند؛ و بعد از آن حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة خواجه عبدالخالق غجدوانی‌را وداع کرده‌اند وخوددر سمرقند آمده‌اند.

نقل است که شیخ نورالدین را فرزندی بوده شیخ شمس الدین مخدوم نام. روزی از پدر بزرگوار خود اجازت طلبیده اند و گفته‌اند که یابزرگوار! ما بدیدن شیخ برهان‌الدین قلیچ میرویم، او نیز غیور است، مبادا که چیزی واقع شود. چون شیخ زاده بسیار مبالغه کرده‌اند؛ حضرت شیخ نورالدین گفته اند که اکنون شما میدانید. چون شیخ زاده رفته‌اند

---

۱ ــ چ: هر نیکی بدیك بیند ازماییند

و شیخ برهان الدین ازجای خود بر خاسته اند [۱] تا که ما حضری بیاورند چرا که ایشان را وظیفه آن بوده است که پسین سفره وپسین سلام برابر می‌داشته‌اند و شیخ برهان الدین بجهت آن میگفته‌اند که چون ایشان را از کس بخاطر آن جناب دشواری می آمده است فی الحال پرچهٔ صابون وچهار گز کرباس در پیش آن کس می نهاده‌اند [و] آنکس جان بحق تسلیم می کرده است . چون شیخ برهان الدین بجهت ماحضر رفته‌اند شیخ زاده شیخ شمس الدین محمد کتابی که در نظر شیخ برهان‌-الدین می بوده است گرفته‌اند و آنرا مطالعه کرده‌اند و در [۲] آن غلطی یافته‌اند وغلط آنرا بناخن خود درحاشیهٔ کتاب خطی کشیده‌اند . چون شیخ برهان الدین ما حضر آورده‌اندواز این کارمطلع شده‌اند که شیخ زاده شمس الدین محمد کتاب ایشان را مطالعه کرده در آن غلطی یافته [و] در حاشیهٔ کتاب ایشان بناخن خودخطی کشیده‌اند فی الحال بر خاسته [۳] و بخانهٔ خود رفته چهار گز کرباس و پارچهٔ صابون آورده در پیش شیخ زاده شمس الدین نهاده اند [۴] . شیخ زاده فی الحال از این عالم نقل کرده‌اند . این امردرحال به ضمیر منیر حضرت سلطان الاولیاء قطب الاقطاب، قطب چهاردهم علیه الرحمة ظاهرشده است و بیاران خود گفته اند که ماهم بوینیم وسر بر خرقهٔ مبارك خود فرو برده‌اند و بعداز ساعتی سربرآورده گفته‌اند که کار اوهم آخر شد.

آورده‌اند که جنازهٔ شیخ برهان الدین وجنازهٔ شیخ شمس الدین را دریك زمان برآورده‌اند و هردورا در پهلوی یکدیگر دفن کرده‌اند و این قصه برای آن موضع معلوم و روشن شده است .

رباعی

یك کج نظر از غیرت ماجان نبرد　　جز راست روی برآه ما در نخورد

۱ـ ج : خواسته‌اند ۲ـ ج : از ۳ـ ج : خواسته ۴ـ ج : مانده‌اند .

در هژده هزار عالم آتش بارد گر عاشق ما بغیر مادر نگرد

نقل است که چون حضرت شیخ‌العالم و آن خلاصهٔ وجود آدم سیف‌الدین باخرزی* که در بخارای شریف درفتح آباد آسوده‌اند ایشان‌را خواجهٔ فتح آبادی میگویند و خواجهٔ فتح آبادی را با حضرت شیخ نورالدین بصیر عهد برادری بوده‌است وخواجه فتح آبادی هر گاهی که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدین بصیر می‌آمدند حضرت نورالدین علیه الرحمة از برای استقبال ایشان تا یك فرسخی راه از سمرقند که کوشکی بوده است که آنرا **کوشك علقمه** می گفته‌اند در آنجا رفته بیکدیگر ملاقات میکرده‌اند .

رباعی

کنج کاشانهٔ‌ماخلدبرین‌است‌امروز بیت احزان گداشاه‌نشین‌است‌امروز

دامن باده‌پرازساغرعنبر[شده است] چیست گلزار؟پراز نافهٔ‌چین‌است‌امروز

نقل است که‌روزی خواجهٔ‌فتح آباد[ی] عزم دیدن شیخ‌نورالدین بصیر کرده اند . چون از خانه بر آمده اند برخاطر مبارك خطور کرده در ین موسم بملازمت حضرت شیخ نورالدین بصیر رویم که‌درآنوقت انگور خلیلی‌سمرقند پخته باشد و از آن انگوربخوریم . چون خواجه فتح آباد[ی] بکوشك علقمه رسیدند حضرت شیخ نورالدین بصیر ودیگر از مریدان‌ایشان‌باستقبال‌ایشان‌نبرآمده‌اند؛وهرباری که‌خواجه فتح آبادی بکوشك علقمه می آمدند حضرت شیخ نورالدین باستقبال می‌برآمده‌اند، این‌مرتبه نه‌برآمده اند و خواجه فتح‌آباد[ی] از آن‌در تعجب ماندند . القصه در دهلیز حجره شیخ‌نورالدین رسیدند ؛ یکی از خادمان شیخ نورالدین که گستاخ بوده اند بنزد شیخ درآمده گفته‌اند

١- ج : چگاهی

که یا بزرگوار حضرت شیخ العالم بدیدن شما آمده‌اند و در دهلیز ایستاده‌اند، دستور می‌باشد که بنزد حضرت شما در آیند؟ حضرت شیخ نورالدین بصیر گفته‌اند که از برای دیدن ما نیامده‌اند و از برای خوردن انگور خلیلی آمده‌اند. حضرت شیخ العالم این سخن را شنیدند و از همانجا باز گشته و در بخارا رفتند و یك پای خود را از رکاب بر آورده بر زمین نهاده و یك پای دیگر بر رکاب مانده و ضمیر خود را از آن پاك کرده باز از برای دیدن شیخ نورالدین بصیر در سمرقند آمده‌اند و در آنوقت این بیت را گفته‌اند:

روزی که مرا وصال تو دیده شود　　از فرق سرم تا بقدم دیده شود

نقل است که روزی حضرت شیخ نور الدین بصیر رحمه‌الله از **بازار موزه‌دوزان** گذشته اند. یکی از موزه دوزان اوصاف حمیدهٔ ایشان را شنیده بود و آرزوی دیدن جمال مبارك ایشان داشت. چون نظر آن موزه دوز بر چهرهٔ منور ایشان افتاد بسرعت تمام از جای خود بر خاست [1] و روی خود را بر قدم مبارك ایشان میمالید [2] و طواف میکرد واتفاقاً بر خاطر او گذشت که در وقت بر خاستن سوزن خود را راست نکرده بودم. این شبه بر ضمیر منیر شیخ نورالدین عیان شده عصای خود را بر بالای آن سوزن نهاده‌اند و گفته‌اند که اینك سوزن خود را بگیر، وروان شده اند و همه معتقد بولایت و کرامت حضرت بزرگوار شده‌اند.

رباعی

با یار بود اگر بود بازارم　　کز یار بود همه نظام کارم

....　　.............................. [3]

نقل است که شیخ نور الدین با جمیع مریدان خود در مسجد

۱ـ ج: خواست ۲ـ ج: میمالد ۳ـ نسخهٔ چاپی بیت دوم این رباعی را ندارد.

نشسته بوده‌اند که ناگاه سر مبارك خود را بخرقه پیچیده‌اند و بعد از زمانی سر ازخرقه بیرون آورده اند و آستین مبارك خودرا افشانده اند چنانکه قطرات آب از آستین مبارك ایشان چکیده‌است. بعضی ازمریدان گستاخ بوده اند، از حضرت شیخ نورالدین سؤال کرده‌اند که این سر چه بود بظهور آمد؟ حضرت شیخ فرموده اند که از دریای نیـل کاروانی میگذشت، اتفاقاً باد مخالف بر خاست [۱] و کشتی میخواست که غرق شود و ایشانان مرایاد کردندوما ایشانان‌رااز غرق شدن‌خلاص کردیم و آستین ما در آنجا ترشد و ایشانان در فلان روز خواهند آمد و صندوقچهٔ زر بنام ما کرده اند و بعضی از یاران آن روز وساعت را کتابت کرده اند. بعدازچند روزی ایشانان آن‌صندوقچهٔ زر راآورده‌اند.

روزی حضرت‌شیخ نورالدین‌بصیر با اصحاب واحباب خود نشسته‌بوده‌اند که جمعی بازرگان بملازمت شیخ درآمدند و صندوقچهٔ از زر را که نیاز ایشان کرده بودند در پیش حضرت بزرگوار نهادند [۲] و حضـرت بزرگوار آنرا قبول کرده در حق ایشان دعا کردند و فاتحه‌خواندند. بعضی از مریدان شیخ نورالدین‌بصیر از سوداگران [۳] پرسش نمودند و گفته‌اند که از کجامی‌برسید؟ و [سوداگران گفتند] مایان دردریای نیل نشسته بودیم که بناگاه باد مخالف بر خاست [۱] و کشتی بغرق شدن نزدیك رسیدو هر کس عزیز خودرا یادمیکرد و استمدادمی نمود. مایان گفتیم کـه یا بزرگوار! شیخ نـورالدین بصیر مایان را دست گرفتند، وهمه خلایق معاینه دیدند که از میان دریا دستی برآمد و لب کشتی راگرفته برلب دریاکشید وهمگی ازآن دریا نجات یافتیم و آن‌صندوقچهٔ زررانیازحضرت ایشان کردیم. بعده‌مریدان همان کتابت‌را

۱ـ ج: خواست ۲ـ ج: ماندند ۳ـ ج: سود گران

بر آورده دیدند ومطالعه کردند که درهمان روز وهمان ساعت بود که حضرت شیخ نورالدین [بصیر] گفته بودند.

نقل است که حضرت سلطان العارفین قطب الاقطاب قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر رحمه الله تعالی گفته‌اند که در ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ ششصد [و] چهل وشش باشد که ما از این دار فنا بدار بقا رحلت خواهیم نمود.

نقل است که بعداز وفات حضرت شیخ نورالدین [بصیر] هیچ کسی نمیتوانست از نزدیکی مرقد منور معطر حضرت ایشان گستاخی کرده گذرد، واگر بناگاه مستی یابی ادبی گستاخی میکرده است در حال بعلتی و یا برنجی گرفتاری شده است، اگر چه در این زمانها از بعضی بی ادبان گستاخی صادر شود اورا عفو میفرمایند. و اما آورده‌اند که در آن زمان تا قریب بوستانی خان در نواحی وجوار حضرت بزرگوار کسی را حد و یارایی [1] نبود که درخانه‌های خود بی‌ادبی کنند و بی‌طهارت باشند، اگر بناگاه کدخدایی واقع شود فی الحال غسل می کرده اند و اگر بی‌پروایی کنند بمرضی گرفتار می‌شده‌اند، [و] چون آن عارف سبحانی و آن شیر بیشهٔ ربانی شیخ برهان الدین ساغرچی ظهور کردند ازاین حال و کیفیت مطلع گشته‌اند.

نقل است ازسلطان العارفین و آن برهان حقیقت و آن قطب دنیا [که] شیخ ساغرچی از نسل حضرت امیر المؤمنین عمربن الخطاب بوده‌اند، چنانچه در نسب نامهٔ ایشان مشروح است، اما نکته درین که ایشان را ساغرچی مینامند ازین جهت [بود] که درزمانی که لشکر اسلام درولایت سمرقند آمدند بعداز ولایت بخارا قلعهٔ معظم تر ازقلعهٔ ساغرچی نبوده‌است،

۱- ج: آرایی

از آن سبب لشکر اسلام اول متوجه بآنجا شده‌اند و محاصره نموده‌اند. چنانکه در اندك روز فتح آن قصبه‌شده است. چون آنجارا فتح نمودند حکومت آنجا را بخدمت حضرت بزرگوار داده اند و دیگر حالات و و اوصاف ایشان بسیار است. اما بطریق اختصار چند کلمه ازاوصاف آن ذات درقلم آورده شود، این آن‌بود که چون حضرت بزرگوار برگزیدهٔ آفریدگار از مادر تولدشده‌اند سه‌شبانه‌روز غایب‌شده‌اند. والدهٔ ایشان بسیار بی طاقتی میکرده‌اند، اما پدر بزرگوار ایشان حضرت خواجه علیه‌الرحمة الم آتش دل والده‌شان‌راتسکین میداده‌اند که تحمل میباید نمود. چون از حد گذشت لاعلاج ایشان بطلب‌فرزندبرآمده‌اند وسراغ میکرده‌اند. ناگاه‌مؤذنی نشان داد که در فلان جا است. آمدند و در آنجا که مؤذن نشان داده‌بودفرزند را از آنجا دریافتند، دیدند که بر روی سنك سفیدی که حالانیز تبرکاً برجا است یافتند وفرزند خودرا گرفتند وبخانهٔ خود آوردند وبوالدهٔ او گفتند که تحمل من بجهت آن بود که‌مرابواقعهٔ آن‌بشارت‌شده‌بود که‌فرزندتورا خواهیم [1] داد[و]تادور قیامت‌نام او دردنیاخواهدبود.جزم کردم که‌فرزندمعهود این‌فرزندست. بعد از آن روز بروز خارق عادت درحالت طفلی‌و کودکی از ایشان‌صادر میشد که شرح آن بطول انجامیده می‌یابد. تاآنکه بالغ شدند.

نقل‌است که اجازت ازوالدهٔ بزرگوار گرفته‌متوجه مکه‌شده‌اندتا نوبت‌طواف‌مکه[شد] وبازبزیارت‌پدربزرگواروو‌الدهٔعزیزه‌می‌آمده‌اند. بارسیوم که آمدند عزیزان ازدار دنیابدارآخرت انتقال فرمود[ه‌بود]ند. چون دفن پدر و مادر را بمراتب کردند، بعدازآن بخاطر ودل خود تسکین‌داده در ولایت‌بغداد رسید[ند و] آن‌زمان‌بود که‌قطب یمن‌شیخ

١- ج: خواهم

نورالدین عبد الرحمن اسفراینی [۱] در آنجا بودند. چون بآنجا رسیدند عظمت وشوکت شیخ را در مرتبهٔ یافتند که حد وغایت نداشت. آورده‌اند که چون ایشان از راه مانده شده بودند متوجه به‌مطبخ حضرت ایشان شدند وساعتی درآنجا قرار گرفته‌اند، بعدازآن کسی که درمطبخ ایشان بود ازوی پرسیدند که حضرت‌شیخ‌را می توان‌دید؟ طباخ بطریق تعجب برایشان نگاه کرد و گفت که شما مسافرید، کیفیت‌دیدن و محل ملازمت حضرت ایشان را نمیدانید،چرا که بسیار وقت است که پادشاهان می‌آیند،ومحل‌زیارت را نایافته بازمیروند.مطبخی دراین‌سخن بود که ازدرون حرم کسی‌بتعجیل تمام متوجه مطبخ‌شده‌می‌آمد تاآنکه رسید و گفت که در این مطبخ مسافر کیست که آمده است،همین ساعت آن مسافررا بمن نشان‌بدهید. مطبخیان‌یك‌نوبت دیگردرتعجب‌ماندند وبتعظیم حضرت شیخ را نشان دادند. چون آن‌مرد حضرت شیخ را دید باعزازتمام گفت‌السلام علیکم یاشیخ برهان الدین. بعده ایشان‌را گرفته بحضورشیخ بردند. چون ایشان رادریافتند و از احوال ایشان پرسیدند آن زمان‌بود که‌چهل‌تن اوتاد درحضورآنحضرت نشسته بودندوطعامیکه بودخورده‌بودند.حضرت شیخ نورالدین گفتند که شما شیخ برهان‌الدین کاسه لیس را میدانید؟ وازین سخن مراد آن بود که کرامت و فراست حضرت شیخ برهان الدین را باین چهل تنان بنمایند وچون جواب خواهند داد. ایشان‌فرمودند که ما میدانیم،بر خاستند و این چهل کاسهٔ آش‌آلوده را بانگشت مبارك خود جمع ساختند. یك‌کاسه پرشد وآن طعام را خوردند و گذاشته [۲] بر جای‌خودنشستند، وچون این حال را مشاهده کردند حضرت شیخ فرموده‌اند که ای فرزند برهان الدین ما

۱ - ج: نورالدین وشیخ عبدالرحمن‌اسفرانی ۲- ج: گذشته

معانی هر چهل‌تن اوتاد که اینجا حاضراند بتودادیم، چنانچه درهمین یك مجلس آن‌مقدار بحال شیخ برهان الدین التفات نمودند که آن مردم که سالها درخدمت ایشان‌بودند دررشك شدند وسر این معنی آن‌بود که آن ولیان بریاضت شده‌اند.

وحضرت شیخ برهان الدین ولی‌مادرزاد بوده‌اند.

ودیگر[آنکه] ایشان روزبروزدرترقی‌بوده‌اند ازجانبین تاآنکه درروزمجلس‌طریق‌نشستن آن‌بود که‌بطرف‌راست‌ایشان‌شیخ‌برهان‌الدین‌و بطرف‌چپ‌ایشان شیخ علاءالدولهٔ‌سمنانی[1] علیه الرحمة که‌سرمریدآمدهٔ آنحضرت بودند نشسته‌اند، وباقی‌عزیزان‌بمراتب نشسته‌اند وچون مجلس گرم شد چنانچه اولیا در سماع‌شدند؛ و شیخ علاء الدوله سمنانی خرقهٔ تمام ساخته بودند امروزبنظرحضرت شیخ آورده بودند که چند سال در آن مشغول گردیده‌بودندبرنهجی که‌برهرتختهٔ‌آن‌لااله الاالله گفته‌بودند، بطمع آنکه‌این خرقهٔ‌متبرك رابنظر شیخ که پیرم‌اندبایدکه خودآورده به تن‌مبارك ایشان پوشانم. اماحضرت شیخ نورالدین بصیرازغایت‌محبت و ذوق که بشیخ برهان الدین داشتند خواستند کـه آن خرقه را بشیخ برهان الدین پوشانند ولیکن بجهت خاطر مبارك شیخ علاء الدوله که چند سال درین خرقه بسر برده بودند ملاحظه مینمودند، تا آنچنان بخاطر آوردند که این خرقه را در میان خانه پرتافته☆. بعده بعلم باطن اشارت کنم تاکه آن خرقه در گردن حضرت برهان الدین افتد. چون اگر همچنین کنم خاطر شیخ علاء الدوله سمنکانی‌نخواهد رنجیدن، و همچنین کردند وخرقه را برهوا انداختند.خرقه برهوا بر آمده سماع کنان چرخ‌زده بر گردن‌شیخ‌برهان الدین فرود[2] آمد وشیخ علاءالدوله

۱- ج : علی‌الدولهٔ سمنکانی ۲- ج : فروز

سمنانی را عجب رشکی پیدا شد .

نقل است که روزی تاجی از برای شیخ نورالدین قدس سره آورده بودند. ایشان تاج را برسر نهاده حضرت برهان الدین را حاضر ساختند و نیز شیخ علاء الدوله را هم درهمان وقت حاضر نمودند . بنا بر آنکه بنظر شیخ برهان الدین تاج را برسر علاء الدوله سمنانی پوشانند، تا آنکه رشك از میان این دو عزیز مرتفع شود . در این حال بسخن مشغول بودند و خواستند که بعلم باطن بتاج اشارتی کنند که بسر شیخ علاء الدوله برود و این معنی را هم شیخ علاء الدوله دانستند و متوجه شده‌اند که بیکبار آن تاج ازسرحضرت شیخ نورالدین برخاست و بی اختیار برسرحضرت شیخ برهان الدین رفته نشسته، وچون این حال رامشاهده کردند حضرت شیخ نورالدین گفتند که یا علاءالدوله دیدید که ساغرچی هم تاج را برد وهم خرقه را! ودراین باب سخن بسیاراست ، اما مختصر کردیم .

نقل است که ایشان درمکهٔ معظم بودند ومدتی درآنجا اوقات بسر می‌بردند تا آنکه ملازمان مکه ایشان راولی دانستند، چنانکه ازایشان خوارق عادت از حد وعد [زیاده] ظاهرمیشد ، ازین جهت آنان روی بطرف ایشان آوردند ومهماتیکه از کلی وجزئی درمیان آنهاواقع میشد رجوع بحضرت نموده مدعای خودها را از ایشان دریافت میکردند . ثانیاً ایشان ازمکهٔ معظمه برآمده ببغداد آمده ساکن شدند، اکثراوقات را در بغداد گذرانیده بودند.هرسال از برای طواف بمکه می آمدند،چون بمکه معظمه می آمدند ملازمان بشیخ عجم آمده میگفتند واظهار محبت واشتیاق میکردند که شما را چه شد که خود را از مادور انداختید. حضرت شیخ برهان الدین گفتند شمایان چون مهمات خودها را بمن عرض مینمودید ومن بحال شمایان نظرمی کردم از یاد خدای تعالی غافل میشدم وسبب این

بود که آنجا را اختیار نمودم وهم ازطواف مکه دور بودن ایشان را یك شب معراج اولیائی حاصل‌شده بود چنانچه ایشان را بآسمان اول‌بردند. درآنجا که رسیدند ندایی آمد که یا برهان الدین طلب از ماچه می‌طلبی؟ایشان گفته‌اند که محبت تو.باز ندا آمد که یا برهان الدین اگر مهر نبوت ختم نبودی توهم ازدرچهٔ نبی سر برآورده بودی.چون از آن حالت با هیبت که از عین عنایت الهی‌بود فارغ شدم خودرا درحالت‌دیگر دیدم، واین آن بود که بعد از معراج مذکورایشان را قطبی عنایت شد . بعد ازآن قطب بودن ایشان تاآخرعمربود . امادر مملکت خطای رفته بودند. اگر کسی رادرقطب بودن آن ذات‌شبهه واقع شود رجوع برسالهٔ امیرسید علی‌همدانی نماید ودرآنجاملاحظه کنند .

نقل است از امیر سید علی همدانی رحمه‌الله که مدت چندسال‌در مکهٔ‌مکرمه‌ملازم[بود]بداعیهٔ آن که ازقطب‌نشانی‌یابم‌وبدولت‌وملازمت قطب مشرف شوم هرصباح شخصی را میدیدم که درمکه امامتی میکرد وچون ازنماز[فار]غ‌می‌شدم اورا نمی‌دیدم . یکروز بخود گفتم ازایشان سؤال کنم . آمدم وازآن عزیز سؤال کردم [1] که یا بزرگوار چونست که بنمازبامداد امامت میکنیدو تا صباح دیگرشمارا کسی نمی بیند . ایشان گفته‌اند که‌دیگر بارهرگزمرانخواهیددیدن مگردرولایت‌خطای. چون این سخن را بمن گفتند دیگر آن عزیز را ندیدم. امادر آرزوی دیدن‌آن‌ذات عمربسرمی‌بردم تاکه بشارتی یافتم که یا سیدعلی‌همدانی بدانکه‌قطب‌همان شخصی‌بود که درمکه امامتی میکرد ، اورا ندانستی، حالا میخواهی که آن را دریابی ؟ بجانب‌خطای باید روی؛ و این زمان عهد کردم کـه بملازمت آن عزیز روم . چون می رفتم در راه بولایت

۱- چ: کنم

طالقان رسیدم ودرآنجا امیرسید محمد طالقانی را دیدم وباوعرض کردم که داعیهٔ دیدن قطب دارم وقطب را در ولایت خطای نشان‌یافتم. چون امیرسید محمداین سخن را شنیدند آن شخص نیز برفتن ودیدن قطب رغبت نمودند و هردو بولایت‌خطای متوجه شدیم و در پای تخت خطای رسیدیم وازحضرت بزرگوارنشان پرسیدیم و در درون حرم‌نشان دادند، ودرین حرم هفت دربند بود وپادشاه در آن بود و محل ازدحام ولشکر بسیار بود وبسعی تمام ازدربند گذشته بدرون رفتیم‌ودیگرزیاده‌نتوانستیم بر آن راه یافتن ودرهمانجا ساکن شدیم‌ودر گوشهٔ نشستیم‌وبایکدیگر گفتیم که احوال عالم بر قطب ظاهراست، باید کـه آمدن مایان بایشان معلوم باشد. چون در این گفتگو بودیم که بناگاه یك یساول با هیبت بر سرش یك طبق آش گرفته می آورد و می‌گفت‌که سید علی همدانی کیست که این آش را پادشاه ازدرون برای اوفرستاده است‌واین کردار آن بود که پادشاه خطای سالی یکبـار مردم را می بیند. امسال پادشاه خطای حضرت شیخ برهـان الدین راگفته که شما در تخت من بر آمده نشینید[1] و بداد[و] عدل براحوال رعایا پردازید. ایشان این امر را قبول نموده بوده‌اند. چون این یساول بنزد من آمده‌رسید، و گفت که سید علی همدانی کدامی شماست که‌دم نمیزنید وبسیارمبالغه‌نمود؛ گفتم منم‌سیدعلی‌همدانی بعده آش را در پیش‌من‌نهاد واندرون‌رفت و مایان ازین طعامْ میخوردیم و در خاطر خودها می گذرانیدیم که اگر خوراك قطب این بودی بایستی که ازین طعام اندکی دست‌زده بودندی. اما این طعام را در طبق بنهجی ریخته‌اند که هیچ تصرف در وی واقع نشده بود ودراین فکرواندیشه‌بودیم که‌ازتحت طبق یك قرص نان خشك‌نیمخورده

۱ـ چ : نشیند

یافتیم، جزم کردیم که بدولت دیدارقطب‌مشرف‌خواهیم شد چون‌ساعتی ازین گذشت باز همان یساول از درون بر آمـد . بعده حضرت قطب از لوازم پادشاهی فارغ گشتند ولباس پادشاهی را که برای مصلحت پوشیده بودند برانداخته و لبـاس درویشی خود را پوشیده بنزد مایان آمدند. چون من ایشان را بدیدم‌شناختم، همان شخص که درمکه امامتی‌میکردند این شخص همان‌شخص‌اند . درساعت‌من روی پای مبارك قطب رابوسیدم ودرملازمت ایشان می بودم تا کارمن تمام شد، واقعهٔ‌آن بسیار است ، اما مختصر کرده [شد].

وهم امیرسیدعلی‌همدانی‌میگویند که یکباردرخرگاه‌در ملازمت قطب‌می‌بودم‌و آن‌خرگاه بجهت گرمی که‌درزمستان‌احتیاج است‌آنچنان ساخته بودندکه درون‌او از کیس‌بود و بیرونش ازسقرلات .[1] درخاطرمن گذشت که درین خرگاه بسیار تکلف واقع شده‌است، بمجرداین سخن ایشان گفتند که نتیجهٔ‌این ولایت آنست که درزمستان مرض‌سهال واقع میشود ودرولایت بغدادبرمن هفتاد باررسید و من هفتادبارغسل میکردم به آب سرد.

وهم امیرسید علی همدانی میگوید که یکبار درمطبخ ایشان در آمدم و طعامی که در آنجا پخته می‌شد تکلف بسیار درآن کرده‌می‌شد ومن‌درخاطر گذرانیدم که‌شیخ راعجب‌خوردنیهاست؛ درحال بایشان ظاهر شد وایشان گفتند که یاسیدعلی همدانی این نتیجه آن‌است که مدت یازده سال دربیا[با]ن بغدادسرخار میخوردم تا کارمن‌اینجا باتمام رسید.

نقل‌است که‌حضرت امیرسید علی همدانی‌ازولایت‌خطای‌مراجعت نمودند. چون بهمدان رسیدند وهمانسال درآنجا ساکن‌بودند ناگاه در

۱- ج : سقیلات .

مجلس تمام مریدان درپیش ایشان حاضربودند وتوجه نمودند و بگریه درآمدند، بعدازساعتی فارغ شدند. مریدان ازایشان سؤال نمودند که یا امیربزرگواراین حالت چه ود که شما رادست داد. ایشان گفتند که چون گریه نکنم که امروز قطب عالم شیخ برهان‌الدین در ولایت خطای از عالم فانی بعالم باقی رحلت نمودند . همان ساعت گفتند که بآستانهٔ حضرت قطب میرویم که محل رفتن من نیز نزدیك است. بعدازآن ایشان ازهمدان متوجه بسوی سمرقند شدند. چون در ولایت خوقند رسیدند ودرآنجا ساکن شدند تا زمانیکه وقت رحلت ایشان بود مریدان از ایشان سؤال نمودند که شما بچه نیت آمده بودید، باید که شما را درآستانهٔ شیخ برهان‌الدین دفن کنند.چه‌شد که‌شماازینجا پیشتر نمیروید. ایشان گفتند که اگرمن ازینجا پیشتر روم گستاخی کرده باشم وآداب‌آن‌بزرگوار را رعایت‌نکرده‌باشم، چونکه جلالت وبزرگی آن ذات در مرتبهٔ[بود] که شرح آن نتوان کرد.

نقل‌است که‌یکبار درطواف خانهٔ‌کعبه میرفتند درراه مصر.ناگاه‌بر ایشان‌غیبتی واقع شد.چون واقف شدند دیدند [1] که اشترایشان‌ازقافله بدر رفت و ببیراهه که در آنجاقافله نیست وهیچ‌ساربانی ، واشتررا هر چند منع کردند که نرود اشتر نه‌ایستاد وبسرعت تمام میرفت تا آنکه بکوهی رسید وایشان از عقیب آن درآن کوه میرفتند، چنانکه مضطر شدند ازبسکه ایشان از قافله جدا شدند. تا اینجا بیست روزه راه‌بود و درمیان کاروانیان که آبادانی‌است ایشان سعی میکردند و سرعت کردن اشتر را ملاحظه مینمودند و بخاطر میگذرانیدند که در آنجا سری خواهد بود.تا گاه‌اشتر ببلندی آمد،چون‌بسرآن بلندی رسید وایشان‌هم

۱ـ چ : دیدن

بآن بلندی رفتند، دیدند که درآنجاخانهٔبنا کرده وچشمهٔآبی، و گفتند که درین حکمت است و اشتر بدر خانه رسید و بایستاد و ایشان فرود آمدند و در آن خانه را کشادند و درآمدند و دیدند که در کنج آن خانه پیری نشسته . گفتند که السلام علیکم یا بزرگوار. ایشان گفتند و علیکم السلام ای فرزند برهان‌الدین بنزد من بیا و ترا امروز دریافتم که ازبرای دیدن شما انتظار بسیار کشیدم، وایشان بسرعت تمام نزدآن پیر رفتند و درپیش ایشان نشستند؛ وایشان گفتند که خوش‌آمدید که سالهای درازبود که‌آرزوی دیدن‌شماراداشتم شیخ .برهان‌الدین پرسیدند که یا بزرگوار شما نام مرا چون‌عنایت فرمودید؟ آن بزرگوار گفتند که ما نام شمارا قبل ازین چند سال پیش شنیده بودیم . بعد ازآن‌فرمودند که ای فـرزند محل نشستن نیست برخیزید و آن بوغچه را که بمـا امانت است ازطاق بر گیرید که آن امانت آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم میباشد و من تمامی عمر خودرا برای نگاهبانی‌آن صرف کرده‌ام واین خرقهٔ متبر کهٔ حضرت سیدالمرسلین و خـاتم‌النبیین محمد علیه الصلوة والسلام میباشد و من برخاستم وآن بوغچه‌را ازطاق گرفتم . شادی در دل من پیدا شد که درتمامی عمر خود اینچنین خرسند[ی] و شـادی ندیده[بود]م.بعدازآن ایشان گفتندکه‌این‌خرقه‌ایست که آنحضرت‌صلی الله‌علیه‌وسلم وصیت کرده‌اند که‌یا امیرالمؤمنین عمررضی‌الله‌عنه این‌خرقهٔ مرابه‌اویس‌قرن‌قدس‌سره‌رسانی و[پیغام]مراباوبگویی،چنانچه‌این‌حکایت درهمه عالم مشهوراست، یااویس هر گاهیکه وقت تورسد این‌خرقهٔ مارا ببابا رکن [1] می‌سپاری ، چون بابارکن‌را وقت رسد بفرزند خودبسپارد وهمچنان‌این‌خرقه‌درخانهٔ‌بابار کن‌می‌بودتا آن‌زمانی که‌به‌محمد امانت‌دار

۱– ج : برتن

رسیدومحمدامانت داربشیخ برهان‌الدین‌رسانیدواین‌حکایت راتمام کردند و آن‌بوغچه را گشادند.خرقه‌وهفت تارموی را بمن سپردند و گفتند که ای‌فرزند این‌امانت بتو رسید؛ این‌سخن‌را بگفت وجان بحق‌تسلیم کرد. چون من این حال را بدیدم مرا عجب فکری دست داد که دراینجاهیچ اسبابی نیست که این عزیز را دفن نمائیم. بناگاه غوغایی در این‌خانه پیدا شد. دیدم که جمعی از دردرآمدند تاچهل تن وبکارغسل وتکفین این‌عزیزمشغول گشتند؛ امابا من‌سخن نمیکردند،من‌جزم کردم که‌ایشان ملائکه باشند. بعد از آن مرا بامامت اشارت کردند و من‌درگذاشتم وبا ایشان امامت کردم. ثانیاً ایشان‌را در آنجا دفن نمودند و روان شدند و دو کس‌را گذاشتند که‌مرابقافله رسانیدند. چون‌آنهاازنظر من‌غایب شدند، همین امام بودند که قطبیت باو مقرر شد.

نقل است‌ازامام‌شمس‌الائمه زرمدی، ایشان مجتهدبودند ومشهور است که ایشان در خلاء وملابملازمت حضرت شیخ میبودند. تا یك‌روز حضرت شیخ درزمینی‌که حالاآسوده‌اند سماع می کردند ووجدی حاصل نموده‌اند. شمس‌الائمةبملازمت ایشان رسیده بوده‌اند؛ ایشان را در این حالت یافته اند ومتوجه شده ایستاده‌اند؛ تازمانی که ایشان ازآن‌حالت فارغ گشتند. بعدازآن‌نزدیك‌آمده سؤال نموده‌اند که‌یاحضرت‌بزرگوار این‌سماع وحالت دراین‌وقت بجهت‌چیست؟ وایشان گفتند که مرا ازین زمین بوی آشنایی می‌آید، گویا که خاك مرا ازین‌جا برداشته‌اند واین سخن بگفتند وروان‌شدند. اما امام شمس‌الائمه زرمدی ملاحظه‌نمودند ودیدند که یك‌چوب نیمسوخته را درین زمین دفن کردند تا بوینند که چه نتیجه ظاهر میشود. چون حضرت شیخ واقربا ومریدان اینجای را دریافتند متوجه خطای شدند تاآنکه بخطای رسیدند.

آورده‌اند که جمعیت بسیار همراه ایشان شده بودند، وخبر بردند زابرای پادشاه عصر که این نوع عزیزی از ولایت مایان آمده‌است . پادشاه فرمود که بیا[و]رید تابوبنیم. حضرت شیخ بپادشاه ملاقات نمودند. درین یك مجلس آن مقدار تصرف نمودند که حد وغایت نداشت. چونکه عادت ایشان آن بود که در هرجا وعظ نمیگفتند، ازبس که دروعظ گفتن ایشان دو سه جنازه واقع می شدی ، بعد از آن چون پادشاه را اطوار ایشان خوش آمد از برای ایشان جای تعیین نمود . اما در ملاقات دویم پادشاه خطای گفت این دین مراخوش آمد وفرمود مراالسلام عرضه کنید، اما من با امرای خود اتفاق سازم و با امرای خود مشورت نمود و امرا گفتند نیك می‌فرمائید، ولیکن مانیزشیخی داریم ومدتی بامایان[1] است. چون شیخ ماهم حاضر شود و ما همه بایستیم تا ایشان بایکدیگر سؤال وجواب کنند وهر کدام از ایشان بایکدیگر زیادتی کنند اورا پیشوای خود سازیم. پادشاه قبول نمود ومجلس عالی برپای ساختند و آن شیخ خودرا حاضر نمودند. طریق رفتار آن شیخ این بود که در هر یك سالی یکبار در پیش پادشاه خطای می آمد و می نشست و تمام خلایق خطای می‌آمدند واو را سجده می کردند . اگر چه این شیخ کافر بود از روی ریاضت چیزهای غریب ازوی ظاهر میشده‌است. چون هردوشیخ در این مجلس عالی نشستند پادشاه فرمود که‌از عالم غیب کرامات گویند از برای امتحان. بعده حضرت شیخ برهان‌الدین گفتند بگوتا چه میگویی ؟ آن شیخ گفت ماده‌گاو حمل دار حاضر نمائید . حاضر ساختند . و آن شیخ متوجه شد و گفت در درون این ماده گاو گوساله‌ایست نروسیاه ودرمیان ابروی اوسفیدی دارد . بعد از آن حضرت شیخ برهان‌الدین سردرحبیب

۱– چ : ملتی بمایان

مراقبه فرو بروند و بعداز ساعتی سر بر آوردند، چنانکه دانهٔ عرق در جبین مبارك پیدا بود،روی بطرف راهب خطایی کردند و گفتند درون این‌ماده گاو بچهٔ نر وسیاه است راست‌میگوئید، امامیگوئید، در میان دو ابروی‌او سفیدی است،این واقع نیست، آن‌سفیدی‌نوك دوم‌اوست که‌چون دردرون مادرحلقه زده است دوم اودرمیان ابروی آن تعبیه شده است. بعد از آن ماده گاو را بشکافتند و گوساله او را دیدند همان نوع که حضرت شیخ فرموده بودند. بعد ازآن شیخ باطل [۱] بر آشفت و سماع کرده برهوا پرید ودربالای سر آن خلایق سماع مینمود و آن کار بود که همه را مطیع خود ساخته بود.چون‌حال اورا بدیدندمتوجه‌شیخ ما شدند و شیخ ما اینحال را مشاهده نمودند گفتند زهی قادری که بجهت ریاضت که او کشیده است این کافررا این‌حال روی‌داده است. بعدازآن حضرت شیخ متوجه بروح شریف سرور انبیا شدند. در حال بایشان فرح و گشادی حاصل‌شد، بقدرت باری‌تعالی. ثانیاً حضرت‌شیخ نعلین خود را برهوا انداختند واوهم همچنان برهوا میرفت‌واین‌همه‌خلایق نظر کرده ایستادند و آن نعلین در آنجا برسر آن شیخ باطل [۱] میرسدتا آنکه بر زمین فرو آمد وغریوازمیانهٔ آن مردم برآمد وپادشاه ازتخت خودفرود آمد وبا همه امرای خود بشیخ ما دست بیعت داد و آن شیخك باطل را هلاك گردانیدند وپادشاه دختر خود را بایشان نیاز کرد و این فرزندان ازآن دختر تولد یافته اند واین بودصورت حال خطای که بطریق امتحان واختصار درقلم آورده شد، و غیرازآن دیگر حالات و واقعات که ساعت بساعت ازایشان صادرمیشد حد وغایت ندارد، و دیگرخارق عادت که از اولیاءالله ظاهرمیشود دررسائل و کتب ازهزاریکی را بیان کرده می‌شود

۱ـ ج : باطن

تا طالبان را معلوم شود .

نقل است کـه حضرت شیخ برهان الـدین ساغرچی سیر بسیار کرده‌اند و ولایت را بسیار دیده‌اند و اهل قلوب وقبور را دریافته‌اند و طواف نموده‌اند وبعضی‌درویشان که ناتمام بوده اند خرقه و سجادهٔ او را گرفته در بالای مقبرهٔ او سوار شده می گفته اند که [تا] جان داری جنبش کن .

آورده اند که حضرت برهان الدین ساغرچی در ولایت سمرقند درآمدند وازپیش مزار فیض آثار حضرت قطب الاقطاب شیخ نورالدین بصیر رحمة‌الله علیه سوارمی گذشته‌اند واصحاب‌ایشان پیاده‌بوده‌اند وشیخ بزرگوارهردو پای خود را از رکاب برآورده گفتند یا شیخ نورالدین! تعظیم شما همین بس است. بعده هیبتی وصلابتی‌پیدا شد. شیخ نیز پیاده شدند و این کیفیت شیخ را بعجب آورد و گفته‌اند ما را بحضرت شیخ نورالدین اعتماد و اخلاص بسیار بود . حضرت ایشان ازآن بزرگتر بوده‌اند که‌عجایب‌صلابتی‌ومهابتی‌نمودند ۰ بعده بآستانهٔ حضرت‌بزرگوار قدس‌سره ازبرای طواف آمده‌اند ودرآن وقت ازدحام وجمعیت تمام‌شده که بوصف نمی توان آورد و شیخ برهان الدین درین مجلس خواستند که وعظ گویند. چون قدم برمنبر نهاده‌اند ازبینی‌ایشان خون‌روان شده است وحضرت شیخ طهارت کرده[اند.اما] در حین برآمدن‌بر منبر ازبینی ایشان‌بازخون‌آمده است.چون این واقعه‌سه‌بار بوقوع آمده‌است حضرت شیخ تقصیر گفته ازمنبرفرود آمده‌اند .

نقل است که حضرت برهان الدین درولایت‌خطای مریض‌شده‌اند و فرزند خود شیخ زاده ابوسعید را طلبیده اند و گفته اند که ای فرزند مارا وقت وفات نزدیك است ، میخواهم که مرا در سمرقند برید و مزار

ما درآنجا باشد ، تدبیر چیست ؟ شیخ زاده گفته‌اند که هر چه فرمایند بجان [و] دل قبو ل کنم. حضرت شیخ گفته اند که ما را یاد ندادند، و ثانیاً بزبان مبارك ایشان گذشته بود که چون ما ازین عالم انتقال نمائیم باید که منزل مایان پای حضرت بزرگوارقدس سره باشد، وحضرت‌شیخ برهان الدین علیه الرحمة فرموده‌اند که ما چند وصیت داریم که اگر وصیت ما را بجاآرید میتوانید چون ما ازاین عالم فانی بدارباقی رحلت نمائیم و شما تهیهٔ اسباب ما را خواهید کرد بعده خلق اینجا جمع خواهند آمد و گویند که ما وجود شریف ایشان را نمیگذاریم بجای دیگر بردن . شما گوئید که سابقاً مردم سمرقند بایشان منقاد نبودند و صحبت نداشته اند وحالا در سمرقند میرویم تاکه بمردم سمرقند صحبت داریم وارشادکنند.آن زمان گویند که باین سخن برهان میباید،شما از آن مردم چند کس معین را به پیش ما بیاورید.ما از خدای تعالی امیدمی داریم که بایشان ولایت ظاهرنمائیم، و چون از ولایت خطای برآئید مرا دردرون تابوت اندازید وبرپشت اشتری بنهید وبگذارید وتابع او باشید و دیگر آنکه چون بسمرقند رسیدید مردم آنجا باستقبال ما خواهند برآمدن ، و در نمازگاه جمعیتی خواهد شد و خلایق را و پادشاه را حالتی ظاهر خواهد شد و انکشتری [۱] اوازدست اوخواهد افتاد وشما خواهید گرفت‌وبعد ازآن، آن را درپیش پادشاه برید و سیونچی طلب کنید و پادشاه قبول خواهد نمود و شما گوئید که سیونچی آن است که مارا باولاد صاحب هدایه نسبتی واقع شود و این را پادشاه قبول خواهند کردن و آن خانه خیلی‌خانهٔ بزرك است؛ ودیگرآنکه چون جنازهٔ مارا درشهردرآریدازپیش مزارپرانوار

۱ـ ج : انکشترین

ومرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر قدس سره و نور مرقده کشان کشان گذرانید، و دیگر شتری که جنازهٔ ما را بار کرده‌اید گذارید و آن درهرجا که‌ایستد ما را درهمانجادفن[1] کنید. بعده چون حضرت شیخ قدس سره رحلت نمودند در تهیهٔ اسباب و آلات ایشان مشغول شده‌اند ، و مردم شهر خطای جمع گشته غلو کرده‌اند که حضرت از عالم انتقال نموده اند ما نمیگذاریم که تا بجای دیگر برند. حضرت ایشان را در همین جا دفن باید نمود. شیخ زاده گفته اند که‌حضرت شیخ‌بسمرقند میروندچونکه مردم‌سمرقند سابقاً تابع ومنقاد نبودند، وحالامیروند تاکه‌اهل سمرقند را تابع ومنقادخودسازند ومردم‌خطای گفته‌اند که ما رابرهانی می‌باید. شیخ زاده ابوسعیدجمعی ازمردم خواص‌آنجا را جمع کرده درپیش حضرت‌شیخ‌قدس سره‌آوردند وروی محافه را گشاده‌اند و حضرت شیخ برخاسته‌اند ونشسته‌اند. بعده شیخ زاده روی محافه را پوشیده اند. بعد از آن مردم را تسلی حاصل شده است.

نقل است کـه چون ایشان را وقت فوت رسید وصیت نمودند که تابوت ما را براشترنهیدو گذارید کـه خود او میرود و شما در پس آن میروید تابسمرقند میرسید، هرنوع حرکتی از آن صادرشود بمنع‌وی نکوشید تابکجا که قرار گیرد و پای خودرا بر آن زمین بزند. چون اینحال ازوی مشاهده نمائید مرا درآنجا دفن کنید.

آورده‌اند که‌چون‌ازغوغای پادشاه خطای فارغ شدند وصیت‌ایشان را بجای آوردند، تابوت را بر بالای اشتر نهادند و روی بطرف سمرقند

۱ـ ج : دفع

گردانیدند . در اثناء راه رفتن واقعات بسیار از تابوت و اشتر دیدند وازآن جمله آن‌بود که بهر ولایتی که میرسیدند مردم آنجا بحضرت شیخ زاده میگفته‌اند که چه شود که تابوت قطب را دراینجاگذارید که ببرکت استخوان مبارك ایشان از عذاب قیامت خلاص یابیم . شیخ زاده بطریق استخلاص خود ازاستدعای آنها میگفته‌اند که[ز]روزیکه‌ما این تابوت را بربالای این اشتر نهاده‌ایم نمیتوانیم در گرداین‌اشتررویم وشب [و] روزاین تابوت بربالای اوست. اگر شماتوانید، این تابوت‌را ازبالای این اشتر گشاده گیرید . بعد از آن چون آن مردم متوجه اشتر شدند هر که‌ازپیش آن‌می‌آمد وی‌بدندان‌خودآنچنان میگزید که‌عضو[ی]را جراحت‌میکرد وآن[را] که‌ازپس اومی‌آمدچنان‌لگدمیزد که عضوی‌از اعضای آنرا می‌شکست؛ چون‌این حال را ازوی مشاهده میکردند ، آن مردم زارزار گریه‌کرده مأیوس میگشتند .

نقل است که چون اشتردرمزار خواجه محمد سنك رسان رسید وبایستاد مردم حیران شدند وازحضرت شیخ زاده سؤال نمودند که‌اشتر اینجا چرا ایستاده است ؟ ایشان گفتند که دراینجا سری خواهد بود ، چرا که دراین اشترمعانی بسیاراست واین بگفتند و آمده باشتراشارت کرده‌اند که راه رو، واوراه نرفت.چون مبالغه نمودند اشتر خواست که تا روان شود،چند قدم مانده بودکه تابوت برآن اشتر گران شد و شکم خودرا برزمین نهاد و بخفت . بعد از آن شیخ فرمودند که تابوت را بر زمین فرود آورید. فرودآوردند واز مزار خواجه محمد سنك رسان گذرانیدند . چون از درمزاریك چند قدم برفتند باز اشتر بیامد و آن مردم را گزیدن گرفت،تاخود را پیش تابوت آورد . باز خلایق این حال را مشاهده نمودند، همه‌در گریه‌درآمدند وتابوت را بربالای اشتر نهادند

و بر دروازهٔ شیخ زاده رسیدند و [آنوقت] در آنجا دروازه نبود. چون اشتر متوجه باین دیوار شد، دیوار بیکباره شق شد و اشتر در آنجا در آمد. این حال را مردم دیده در تعجب مانده گریه و زاری آغاز کردند و غوغای بسیار از آن خلایق بر آمد [و] جهت آن بود که چون امیر تیمور گورکان این واقعات را بشنید این شهر را اختیار نمود و آن دروازه را دروازهٔ شیخ زاده نام نهاد و کلید آن دروازه را پادشاه در خانهٔ ایشان می‌سپرد.

نقل است که چون جنازهٔ حضرت شیخ را در سمرقند در آوردند به پیش مزار پر انوار معطر منور حضرت قطب الاقطاب قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر قدس سره العزیز آوردند. اصحاب و احباب همه در فکر شدند که حضرت شیخ آنچه وصیت کرده بودند باید که بجا آرند. در این اثنا جنازهٔ شیخ چنان گران شد که همه عاجز آمدند. بعد از آن جنازهٔ حضرت شیخ را بطرف مزار پر انوار قطب الاقطاب قطب چهاردهم گردانیدند. ثانیاً جنازه در بالای اشتر روان شده به موضع روح(؟) آمده ایستاده پای خودرا برزمین زده است. اما در آن وقت امام شمس الائمة زرمدی [1] که مجتهد و امام آن زمان بودند، و در ولایت جز ایشان کسی نبود، در گور کردن انگشت ایشان در آنجا حاضر نبوده‌اند. این حکایت را بپادشاه آن عصر بیان کرده اند و گفته اند که در زمین انگشتی گور کرده‌ام و بحضرت قطب الاقطاب بنمایم. این بگفتند وازجا برخاسته در میان آن جمعیت آن زمینی را که اشتر سم خود را به آن میزد آن زمین را کافتند و آن انگشت نیم سوخته را از آن یافتند و آن را بر آوردند، و باز امام و پادشاه و تمام خلایق گریهٔ بسیار کردند. چون ایشان را میخواستند که در قبر بنهند امام شمس الائمة آمدند و سر تابوت را کشادند تا ببینند

۱- ج : شمس الائمة زرمکی

که چشم مبارك قطب الاقطاب درین مدت یکسال درهم ریخته باشد ویا خشك شده باشد ؟ چون سر تابوت را باز کردند دیدند که سرمویی ذات و جسد ایشان تغییری نیافته و گوشت ایشان هرگز کم نشده بوده است. چون خلایق این حال را مشاهده نمودند همه حیران‌شدند، وازحضرت شمس الائمة پرسیدند که این چه حال بود که بوقوع آمد ؟ ایشان پادشاه را بر سر تابوت قطب آوردند و چشم ایشان را نشان دادند . باز پادشاه و جمیع خلایق در گریه در آمدند و حضرت شیخ را در آنجا دفن [۱] کردند .

آورده‌اند که درآنجا یك درخت چهار مغز بود که حضرت قطب دروقت حیات بر آن تکیه‌میکردند، وآن درخت را کنده حضرت شیخ را دفن نمودند، وازهمان‌درخت‌چهارمغز صندوق مزارایشان را ساخته‌اند. بعده بعضی که مطلع بودند بآنکه حضرت بزبان مبارك خود گفته‌بودند که‌مزارمادرپایان‌پای مزارپرانوارحضرت قطب چهاردهم شیخ‌نورالدین بصیر باشد درحقیقت طناب زده‌اند برابرآمده است .

نقل است که امیر تیمور گورکان که پادشاهی سمرقند باو تعلق یافته است باهل قلوب وقبورملازمت کرده زیارت نموده ازایشانان مدد واعانت طلب مینموده است ، وازحضرت شیخ‌زاده‌ابوسعیدابن شیخ‌برهان الدین ساغرچی قدس سره دعا ومدد طلب مینموده‌اند، وحضرت‌شیخ‌زاده گفته‌اند که پدربزرگوار ما علیه الرحمة والرضوان نیازمندان و طالبان را میفرمووده‌اند که مزار فیض آثار کثیر الانوار حضرت قطب الاقطاب شیخ نورالدین بصیررحمةالله علیه ازبرای برآوردن حاجات ومطالب و مقاصد بسیار مجرب است ، ما شما را بروح پر فتوح حضرت بزرگوار

۱- ج : دفع

قدس سره بسیارسپارش کرده‌ایم.بناء علیهٔ امیر کبیرامیرتیمور گور کان همیشه[به]مزارپرانوارحضرت‌بزرگوار آمده‌مددواعانت‌طلب‌مینموده‌اند و از آن جناب اعانت و امداد و فتوحات یافتـه صاحبقران و نادر دوران شده‌اند .

نقل است که‌امیرصاحبقران،امیر تیمور گورکان،بطرف‌عراق‌لشکر کشیده‌اند . ناگاه امیررا درآنجا شکست واقع شده بوده است . امرا و وزراءِ گفته اند که‌کارمایان دیگر گون شد باید کـه از اینجابر گردیم. امیربسخن آنهاالتفات‌نکرده‌اندومتوجه‌بارواح‌طیبهٔاولیاء شده‌اند . بناگاه بعنایت‌حضرت‌الله‌جل‌جلاله و بمدد اهل الله فتح شده است‌وبردشمن غالب شده‌اند وظفر یافته‌اند. چون بجانب سمرقندرجعت‌کرده‌اندخلق‌سمرقند ازخاص وعام باستقبال‌حضرت امیرتیموربرآمده‌اند و نیزحضرت‌شیخ‌زاده کبیر شیخ نظام‌الدین که از نبیره های حضرت قطب چهاردهم قدس . سره اند باستقبال امیر تیمور آمدند. چون نظر امیر بـه شیخ زاده افتاده است بتعجیل‌تمام‌روان شده شیخ زاده راطواف‌کرده ودامن ایشان را بروی خودمالیده‌اند وبسیارچیزهدیه نموده‌اند . بعدازآن‌امرا ازامیر تیمور پرسیدند که یا امیر هر دفعه شیخ زاده را کمتـر تعظیم و تکریم مینمودید، این مرتبه بیشتر واقع شد ، سبب این چه باشد ؟ امیر کبیر گفته‌اند که درلشکرشکستی و هزیمتی واقع شده بود وبشمایان بسیار مبالغه نمودند و خواستید که‌بازگشت نمائید، واماماباورواح طیبهٔ مشایخ متوجه شدیم،بناگاه ازغیب لشکرعظیمی پیدا شد که سرخیل وپیشوای آن حضرت شیخ زاده بودند. بنا بر آن مایان بر دشمن غالب آمدیم . حضرت شیخ بزرگوار گفته‌اند :

رباعی

در پلهٔ وزن طاعتم چو برك كاهم　　در كردن معصیت هم آگاهم
امید از رحمتش از آن میداریم　　گویندهٔ لا اله الا الله ام [۱]

☆☆☆

چشم‌سرمن‌چونکه‌در آن‌معنی‌دید　　صورت دیدم ولیك جان معنی دید
زان مینگرم بچشم سر در صورت　　جز در صورت نمیتوان معنی دید

نقل است که حضرت قطب الاقطاب قطب چهاردهم علیه الرحمة به بالای سنك خاره بر آمده طهارت میکرده‌اند از شوق حق سبحانه و تعالی بسیار گریستند و گفته‌اندهر که‌این‌سنگ‌را‌با‌آب دیده ترسازداگر مراد او راندهم دست اوبدامن من باشد، وبعضی‌ازیاران ایشان گستاخی کرده سؤال‌نموده‌اند که یا بزرگوارا اگراراده الله تعالی‌نباشد چون‌باشد؟ حضرت بزرگوار گفته اند که ما بدرگاه حضرت قادر مطلق آن مقدار قرب داریم که‌بمامعلوم‌میشود که‌مراد که‌می‌برآید ومراد که‌نمی‌برآید. مرادآنکه می‌برآید گریبان‌جان اورا گرفته سوی‌خودمیکشیم، ومراد آنکه نمی برآید دست بسینهٔ او میمانیم که گرد ما نمی‌تواند آمد.

رباعی حضرت بزرگوار علیه‌الرحمة :

با فاقه و فقر همنشینم کردی　　با خویش[و]تبار بی‌قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربـان در تست　　آیا بچه[روی] اینچنینم کردی

نقل است که بعد از ذکر شام جمعه چنین‌یاد می کنند که روح پرفتوح مطهرمنور جد بزرگوارم حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمةالله علیه وروح برادران طریقت ایشان‌را مثل سید جلال‌الدین اشرف‌وشیخ محمود آهنگر وشیخ مصلحهٔ طاوس الحرمین واخی محمود بلاکتی‌و وخواجه نهان ملك اتاوسید احمد دانشمند واولیای قره‌خان و باباچین

۱ــ چ : هم

وشیخ احمدیسوی و بابا اتلیق وشیخ محمدخواجه ودیگر مشایخ کباراز سمرقند یادمی کرده‌اند.

حضرت بزرگوار قدس سره از برای بر آمدن حاجات و کفایت مهمات وحصول مرادات وطلب فرزند وجملهٔ کارها مجرب است، وهر که هفت روزروز پنجشنبه صدباراز برای روح پرفتوح حضرت شیخ زین‌الدین کوی‌عارفانی که استاد ایشان وپیر ایشان اند و صد مرتبهٔ دیگر بجهت پدر ایشان وصدبار ازبرای والدهٔ ایشان وصدمرتبه بجهت خدمتگزاران ایشان که پنجصد بار میشود سورهٔ فاتحه را بخواند و پنجصد بار دیگر از برای مراد و حاجات خود بخواند؛ باینطریقه که تسبیح‌را پنج مرتبه تیز تیز دانه گرداند ونیز سورهٔ اخلاص را پنجصد بار بخواند، بعده‌پای راست‌را بربالای پای‌چپ نهاده تیز تیز بگوید: یاخالق ذی‌الجلال‌دانای کبیر، درماندهٔ روزگار خودشدم دستم گیر، از باطن مصطفی شاه زنده از روح [و] روان خواجه نور الدین بصیر، زودم زودم گیر بحق قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر. و چون هفت پنجشنبه گذرد بعد از ختم خون برآورد، و اگر نتواند گوسفند خون کند، واگر نتواند مرغ‌خون کند، وهم‌شیرینی بدهد، البته البته مراد اوحاصل شود.

نقل است که سه عزیز در میان اهل‌الله مشهوراند: اول سلطان برهان‌الدین‌ابن شیخ‌علاءالدین ساغرچی، دویم سید برهان‌الدین قلیچ و ایشان ازاولاد امام عبدالله‌می‌باشندوخواجه کان‌دهبیدی ازاولادایشان‌اند، سیوم صاحب هدایه‌امام‌برهان‌الدین‌مرغنانی[1] که در جاکردیزه‌آسوده‌اند وهلاکو بدست ایشان مسلمان شده است.

نقل‌است که‌امیرالمؤمنین‌حسن‌بعداز وفات‌پدریك سال‌درخلافت

۱ــ ج: صدیقی

بودند ، ایشان‌را بزهر هلاك کردند. در قول صحیح آنست که سید احمد کبیر آورده‌است، و امام حسن را چهار فرزند بوده یك پسرو سه دختر ویکی آنهارا خواجه یوسف‌خواسته‌اند .

القصه چون امام حسن‌را بزهر هلاك کردند خبر بولایت خطای رفت و دختر پادشاه خطای را امام حسن در عقد نکاح خود در آورده بودندوازاو پسر صاحب جمال‌خان‌سیدامام نام تولد یافته‌بود،باشارات‌روح پر فتوح حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلم ازولایت خطای درولایت سمرقند آمدند . چند روز بطریق مهمانی درین ولایت میبودند و خوارجان از احوال ایشان خبردارشدند .

هرروز بکام دیگری دنیا شد — درسلطنت جهانی اش دلها شد
ثانی بفراغتی نخورده هر گز — در حال بروی دیگری درواشد

القصه خوارجان خان سید امام را بر تل ریگك بدرجهٔ شهادت رسانیدند وحضرت‌امام گفته بودند که چون مرا میکشید سرمرا در کف دست من نهید . آن روز کس بسیارشهید شده‌اند . حضرت خان سید امام سر مبارك خود را بکف دست گرفته بجانب سمرقند روان شدند و قلعه دوپاره‌شدو بدرون قلعه درآمدند تا بحضرت خواجه حلوایی آمدند و بازگشتند تا آنجا که قبر مطهرایشان است، جمع مردان غیب جنازهٔ حضرت امام‌راخواندند، حضرت خضروالیاس علیهماالسلام حضرت امام را در کنارخاك نهادند، هر جا که از خون مبارك امام چکیده بود چشمهٔ روان شده ازچشمه های بهشت.

نقل است که درویشی بعد از نماز جمعه بطواف مشهد خان سید امام رفته چهار رکعت نمازحاجت خواند، کنجی بروی ظاهر شد . بیان

این نمازآنست که امتان موسی علیه السلام ازمفلسی وبیچارگی بنالیدن بنزد موسی علیه السلام آمدند. موسی علیه السلام دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گشادند. جبرئیل علیه السلام آمدند و این چهار رکعت نمازرا ازبرای امتان موسی علیه السلام آوردند و آنها این نمازرا بگزاریدند وعمل کردند [و] بمراد خود رسیدند.

نقل است که مرد مفلسی نزد حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام آمد و ازوجه مفلسی وقشاقی بنالید وخواجه علیه الصلوة والسلام همین نمازرا فرمودند. آن مرد آن نمازرا بگزارید و بمراد خود برسید.

نقل است که امام شمس الائمه حلوایی رحمه الله تعالی گویند که برسرقبر امام حفص کبیر بخاری این نماز را خواندم، از آسمان همچون ملخ زر باریدن گرفت. بسیارازاکابر این نماز را خوانده اند و ختم خواجگان عالی شأن کرده اند وبجمله دنیاو آخرت رسیده اند و باید که این نمازرا دو رکعت دو رکعت بگزارند. در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار، واین آیت را صدبار بخواند: وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد، وقل یا ایها الکافرون یکبار، وقل هوالله احد سه بار ومعوذتین یکباری، ودر رکعت دویم بعد ازفاتحه یکبار آیة الکرسی، واین آیت را صد بار: الاالی الله لاتصیر الاموروقل یایکبار، وقل هوالله احد سه بار، و معوذتین یکباری، بعد از سلام این تسبیح را صد بار بخوانند: اللهم انت الفتاح وانا المفتوح فیدعوك الفتوح یا فتاح. بعدازآن برخیزد و بطرف دست راست بایستد و سه بار این تسبیح را بگوید که: اللهم انی اعوذبك من تفرقة القلب. بعد از آن دورکعت نماز حاجات را بخواند و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار وصدبار این آیت را

بخواند: نصر من الله و فتح قريب و بشر المؤمنين، وقل يا يكبار، و قل هو الله احد سه بار، و معوذتين يكباری، و در رکعت دویم بعد از فاتحه آية الكرسی يكبار، و صد بار این آیت را بخواند: غفرانك ربنا و اليك المصير ، و در رکعت دیگر اینچنین خوانده میشود و بعد ازسلام صد بار این تسبیح رابگوید: یامفتح الابواب و یا مسبب الاسباب ، و صد بار این صلوات را بخواند: اللهم صل على محمد و على آل محمد و سلم عليه وعلى فتحه و فتوحه حاجت او روا شود. نقل است که دو عزیز با یکدیگر همراه شدند: یکی حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی و ایشان از نبیره‌های حضرت امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه‌اند، و دیگر حضرت خواجه احمد یسوی که ایشان از نبایر حضرت امام محمد حنفی میباشند و ایشان چندسال درمسجد جوزجانیه درس میگفته‌اند و نزدیك آن مسجد دوعزیز آسوده اند: [یکی] سلیمان دارانی و یکی بابا صاحب سرمست پدرخواجه بهاء الحق والدين بخاری، وقبر امام محمدحنفی درطرف شرقی حوض محمدحبیب است و بیك روایت درسیرام آسوده‌اند. باز آمدیم برسر سخن خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق [غجدوانی]، که دربلدهٔ سمرقند آمدند واین هردو در ملازمت خواجه ابو یوسف همدانی مدتی ایستاده خدمت کرده‌اند و هردو در یك روز از ایشان رخصت یافته اند و خواجه احمد یسوی بتر کستان رفته‌اند وهشتاد و هشت اولیاء ازخواجه احمدیسوی کمال یافتند. وچهارعزیزی که همدانی اسمند: خواجه ابو یوسف وشیخ ابو یوسف ومیر سید یوسف وشیخ محمد یوسف. وشیخ محمد عطار ولی تذکرة الاولیاء را تصنیف کرده‌اند وازاکابر مکه ومدینه و کوفه ومصر و شام وروم وعراق وفارس وبغداد وهرمز وبصره وخراسان وغيرهم را کم و بیش یاد کرده‌اند و آنرا تذکرة الاولیاء نام نهاده‌اند وقصص الانبیاء است که

این فقیر جمع کرده است.

ذکر مزارات شاودار سمرقند:

خواجه زکریا به پنج فرسخ راه برسر آب سمرقند آسوده‌اند و بتربت های خواجگان شاودار و مشهد خواجه ابوالقاسم تبریزی در آنجا آسوده‌اند و نیز سید نعمة‌الله ولی تبریزی را امیر تیمور کورکان آورده‌اند ومزار شیخ ابوالحسن حسینی که صدوسی سال عمر ایشان بوده‌است، چون ایشان را درخاك دفن کرده‌اند جملهٔ ماران و کژدمان از آن کورستان بیرون رفته‌اند، و مزار شیخ احمدرونده درفراخین است، ومزار خواجه علی‌آدم در دههٔ آدم است، ومزار خواجه ابراهیم کدودر دههٔ کدواست، و مزار امام یدوخی در دههٔ یدوخ است، و مزار ابو حامد دوزیره [1] در دوزیره است، ومزار خواجه دکدکی در دههٔ اسبکت شاودار است، وخواجه رویج پیر اوست و مزار او نیز باهیبت است، ومزار خواجه زکریای باغ در دههٔ باغ است؛ وحضرت شیخ ارقم رحمة‌الله علیه شاگرد امام ابوبکر وراق ترمذی بوده‌اند در دههٔ سنگین آسوده‌اند ومسافت آن بشهر هفت [فر]سنك است، وطاوس یمانی در دههٔ عمرك آسوده‌اند. بدانکه بزرگان شاودار بسیاراند، اما مختصر کرده شد.

ذکر مزار سغد کلان در شهر سمرقند:

شیخ امام الاجل قطب المتقدمین، امام محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح اند در دردههٔ خرتنگ آسوده‌اند واولیاء الله را خاصیت آنست که اکثر درمسجدهای کهنه و کورستانهای فسرده حاضر میشوند، چراکه رحمت خدای تعالی بیشتر است ومردان حق گرداگرد روی زمین

۱ـ چ: روزیره

میگردند تا ببرکت قدوم ایشان درشهر وولایتها نور وصفا پیدا شود ودر جمیع درماندگیها از اهل قبور باید استقامت خواستن ، چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته اند که اذاتحیرتم فی الامور واستعینوا من اهل القبور، وهر که خواجه اولیاء الله را ببیندویا زاهد متقی را نظر کند وازآنها فاتحه التماس نماید ان شاءالله فاتحه در حق اومستجاب شود.

بیت

گر بوینی هر یکی درویش را یادکن پروردگار خویش را

پایان

-۱-

یاد داشتها و حواشی و تصحیحات

ص۱ س۹ : دربارهٔ کتاب قندیه و مؤلف وزمان تألیف آن نکته‌هایی که بدست آمده‌است درمقدمهٔ کتاب یادآوری شده است .

ص۱س۱۳: قثم بن عباس عمو زادهٔ رسول اکرم در زمان خلافت معاویة بن ابوسفیان باتفاق سعیدبن عثمان که حکومت خراسان‌راداشت بسوی ماوراء النهرآمد، وچون سمرقند فتح شد از طرف‌سعیدبن عثمان با جماعتی ازلشکریان اسلام درآنجا بماند؛ و در ۵۷ سالگی آنچنانکه مینویسند بدست ایرانیان (وبقول نویسندگان‌مسلمان« کافران») کشته شد . دوروایت دربارهٔ مرگ او میان تاریخ نویسان دیده می شود و در تاریخ نیشابور ذکر شده است که نامبرده بمرك طبیعی در گذشت. اقوال مختلفی که درخصوص مرك قثم بن عباس وموضع در گذشتن او در تهذیب الاسماء، الاصابه، شرح صحیح بخاری، تاریخ نیشابورهست در «سمریه» آورده شده‌است، رجوع شود به صفحات ۱۷-۱۹ آن کتاب و همچنین بص ۱۷ «قندیه» . بنای مقبره او که اکنون درسمرقندبجاست «شاه زنده» نامیده‌می‌شود وما درصفحات بعد راجع‌به آن مطالبی‌خواهیم نوشت .

ص۱س۱۸ : دروازهٔ آهنین از دروازه های معروف سمرقند بود که‌به‌دروازهٔشاه(یعنی‌قثم‌بن‌عباس) نیزمعروف بود(ص۲، ۱۰۳)ابن‌الفقیه در کتاب‌البلدان ص۳۲۲ چاپ دخویه‌آنرا«باب الحدید» می‌نویسد .

ص۱س۱۹ : موضع دقیقتر مقبرهٔ محمد بن واسع در سمریه باین شرح معین شده است : « ... بدرون شهر درشرقی راه‌عام که مردم‌بدروازهٔ

آهنین که آنرا دروازهٔ حضرت شاه میگویند میروند ، در ته دیوارقلعهٔ شهرواقع است . گویند که [ایشان] از اصحاب حضرت شاه بوده‌اند . »
(سمریه ص ۳۰)

ص۲س۲ : حذیفة بن الیمان (ابوعبدالله حذیفة بن حسل بن‌جابر العبسی) از سرداران عرب بود که در سال ۳۶ هجرت درگذشت . برای سرگذشت‌او نگاه کنید به تهذیب التهذیب۲ : ۲۱۹ ،الاصابة۱ : ۳۱۷ .

ص۲س۴ : مؤلف سمریه (ص ۱۰) ازجوی آب‌رحمت چنین‌نام می برد : « جوی سیه آب ، و ابتدای آن از جوشش چشمه های بسیار است‌تابموضع کان‌گل[1] می‌آید وازآنجادوپاره می‌شود:یك‌حصه‌بدریای کوهك میرود؛ ویك حصهٔ دیگردوشاخ میشود : ویك شاخ‌آن‌آب‌رحمت است‌که آن بباغهای طرف شمالی سمرقند که آنرا ما ترید وباغ بلند و باغ میدان میگویندصرف‌میشود ، و گویند که جوی آب رحمت را امیر مهاجردردامنهٔ جنوبی کوه کوهك کنده جاری ساخته است ... وعادت و رسم قدیم مردم‌این شهراست که دراخیرسال عجم شب دوشنبه اخیرسال بر لب این جوی آب‌رحمت جمع میشوند و درین جوی‌غسل و طهارت میکنند وازآن جوی تبرك میگیرند .»

ص۲س۸و۱۲ : « ... امیرمهاجر[آن] امیراست که‌آنراقتیبه بعد ازفتح ولایت سمرقند حاکم نصب نموده بود.»(سمریه ص ۱۰)

ص۲س۱۱ : نو باغ ، بنحوی که در سمریه از آن نام رفته است معلوم میشودکه منسوب بنام خواجهٔ نو باغ می باشد : « مزار فیض آثار خواجهٔ نوباغ‌درتومان‌نوباغ واقع است ...» (ص ۴۱) ، کلاویود:سفرنامهٔ خود(ص ۲۳۰)نیزازآن‌نامبرده‌است.

۱ـ کان گل (بکسر گاف)، نگاه کنیدبه مطلع‌السعدین‌جزء ۲و۳ازجلد ۲ صفحهٔ ۱۲۶۲ و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی ج ۲ : ۶۰۱

ص۲س۱۷ : مسجد جامع شهر سمرقند بدستور قثم بن عباس بنا گردید ودرزمان پادشاهی امیرتیموربزرگترومرمت شد .

شرف الدین علی یزدی درظفرنامه (۱ : ۱۹۵،۲ : ۵۹۷) در این باره ذیل گفتاردروصول موکب‌ارجمند سعادتمند بدارالسلطنه سمرقند (سال۸۰۷) می‌نویسد : « ... وچون به مسجدجامع که‌ازمستحدثات آن حضرت‌است (یعنی قثم بن عباس) گذارآورد درگاه‌آن که درمدت غیبت آن‌حضرت برآورده‌بودنددرنظرهمت بلند کوچك‌و کوتاه‌نمود، امرعالی صدور یافت که آن را خراب سازند و گشاده تر و بلند تر از آن اساس اندازند وبرافرازند وخواجه محمود داودبواسطهٔ تقصیری که در توسیع وترفیع درگاه مذکور کرده بود دربازخواست افتاد ... » .

ص۳س۱ : درخصوص ماتریدکه‌زادگاه شیخ ابومنصورماتریدی، ازصاحب نظران‌درعلم کلام و فقه،‌است یادآوری‌این نکات‌سودمندست :

۱ ـ ماتریدکه شیخ ابومنصوربدانجانسبت یافته از توابع‌سمرقند بوده است.جغرافیا نویسان‌قدیم ازاین‌محل‌یادنکرده اند. فقط دریك‌نسخهٔ خطی‌ازمراصدالاطلاع آمده‌و بنقل‌از آن‌وستنفلددر توضیحات‌معجم‌البلدان (۵ : ۲۸) آورده است . « ماتریت بفتح المیم‌وسکون الالف‌وضم‌الفوقیة و کسرالراء المهملة وسکون‌التحتیة واخره‌فوقیةقال‌السمعانی وتبعه‌ابن‌ـ الاثیرانها محلة من‌سمرقند ، ما ترید مثل‌الاول الاان آخره دال مهملة، قال السمعانی‌یقال ذلك فی‌ماتریت المحلة التی بسمرقند المتقدمة. » پس مأخذ اصلی‌انساب سمعانی‌است که دربرك 498a ذیل‌ما تریتی می‌نویسد: « بفتح المیم وضم التاء المنقوطة باثنین من فوقها و کسرالراء و سکون الیاء المنقوطة باثنین من تحتها واخرها یاء اخری منقوطة من فوق هذه النسبة الی‌محلة من حایط سمرقند یقال لها ماتریت و یقال بالدال ایضاً

ما ترید ...»

درسمریه (ص ۱۰) افسانه‌ای راجع به‌تسمیهٔ نام ماترید (درجائی که از کندن جوی آب رحمت گفتگوست) دیده‌می‌شود که‌دراینجابنقل آن می‌پردازد: «نقل‌است که درابتدای کنده ایستادن‌این جوی‌حضرت خضرعلیه السلام بامیرمهاجر در سراین جوی ملاقات کرده‌اند و حضرت خضرعلیه‌السلام از امیر مذکور پرسیده اندکه ماترید، یعنی چه اراده میکنی‌تو، امیرمهاجردرجواب گفت آنرا اراده میکنم من. ازاین جهت اول مکانی که ازاین آب (یعنی‌آب جوی رحمت) سبز وخرم شد آنرا ماترید نام نهادند. بعضی این‌حکایت را بحضرت‌شیخ ابوالمنصورماتریدی وحضرت خواجه خضرعلیه‌السلام نسبت‌میکنند.»

دردائرة المعارف اسلامی (٤ : ١٣٥ ستون ١) در جایی‌که نام شیخ ابومنصورمورد گفتگورا درمقالهٔ مربوط به سمرقند می‌آرد فقط به انساب مراجعه می دهد. همچنین‌درمقالهٔ مربوط‌به‌سر گذشت ماتریدی بقلم‌ماکدونالد (٣ : ٤٦٩ ستون١) نیز نوشته شده است‌که ما ترید یا ماتریت ازمحال سمرقند بوده است.همچنین‌بارتولددر ترکستان‌ص ۹۰.

۲ـ شیخ ابومنصور محمدبن محمود حنفی ماتریدی از متکلمین نامداراواسط قرن سوم واوائل قرن چهارم هجری و همزمان ابوالحسن اشعری‌است که درعقاید کلامی‌نیزبیك میزان وحد مورداعتبار واحترام بودند.سرگذشتی ازاوبا استفاده ازمراجع‌مختلف شرقی‌دردائرةالمعارف اسلامی‌بیان‌شده‌است. دراغلب‌کتب طبقات نیزذکراو هست. مزاراوبنا برشرح مذکور درهمین صفحه‌از کتاب قندیه و ص۱۲ و ۲۷سمریه در قبرستان جاکردیزه و درمیان مسجد منسوب بنام ماتریدی واقع است.

راجع به مسجد ماتریدی درص۱۲ سمریه آمده‌است که :

« ذکر مسجد امام علم الهدی شیخ ابوالمنصور ماتریدی، بدرون شهر قریب بدروازهٔ شهر بقریبی دیوار قلعه بطرف شرقی شهر در میانهٔ قبرستان موضع جاکردیزه افتاده است و در بالای سر مزار شیخ است. درزمان قدیم هربلائی که درین شهریا هروبائی که نازل شود عابدان و عالمان وزاهدان شهردرین مسجد جمع شده دعامی کرده اند ... »

ص۳س۱: مزارخواجه‌ابوالقاسم‌حکیم‌سمرقندی‌ازصوفیه‌معروف قرن‌چهارم‌بشرح‌مذکوردرص ۵ درهمان مسجداست که ماتریدی‌درآنجا بخاك سپرده‌شده است. درص ۲۰ وصیت خواجه‌ابوالقاسم‌حکیم‌سمرقندی چنین نقل‌می‌شود که گفته‌است‌اورا درقبرستان‌جاکردیزه‌دفن کنند. در نفحات الانس مذکور است که در جاکردیزه بخاك سپرده شد. نام وی اسحاق‌بن محمدبن اسمعیل است (نفحات الانس، ص۱۲۵) و باابوبکر وراق وابراهیم فصارصحبت می‌داشت، ودر ۱۰ محرم‌سال۳٤۲در گذشت. (خزینة الاصفیاء ۱ : ۱۹۷).

ص۳س۸: مراد از« کهك»(= کوهك) که‌درصفحات ٤۱ و٤٦ نیزاز آن بصورت « دریای کوهك» و «آب کوهك» نام می‌رود همان رود زرافشان‌است که‌ازسمرقند می گذرد(نگاه کنیدبه‌ص۷ سمریه: «دریای زرافشان که آن را دریای کوهك می گویند ازجانب شرقی بطرف‌غربی ازمیانهٔ عرصهٔ آن ولایت می‌گذرد وزمین آنرا دونیمه میکند»). ازاین رود در کتابهای جغرافیائی قدیم ذکر شده است. نگاه کنید به معجم البلدان٤: ۳۰۳،بارتولددرترکستان‌ص۶۵و ۸۰و۸۲، لسترنج در بلدان خلافةالشرقیة ص ٤۷۹و۵۰۳و۵۱۰.

ص۳س۸: « لنکروعار» بهمین شکل درقندیه‌چاپ‌سمرقندبطبع رسیده است ومقصود ازآن معلوم نشدکه چیست.

ص۳س۱۱: نام خواجه عبدی درون در صفحات ۱۷و۱۸، ۲۰،

۴۵ تا ۴۷ و ۴۹ تا ۵۱ نیز هست و به تفصیل ازمقامات و کرامات او صحبت شده است. خواجه عبدی درون فرزند خواجه عبدی بیرون است، و عبدی بیرون نوادهٔ دختری حضرت رسول بود که از مزاوجت دختر رقیه خاتون وخواجه محمد پای برهنه زاده شد.

ص۳س۱۲ : خواجه محمدبن فضل بلخی : ابوعبدالله محمد بن فضل بن عباس بن حفص ازطبقهٔ دوم صوفیه است (طبقات الصوفیه) که در بلخ می زیست و بسبب مذهبش از آن شهر بمناسبت مخالفت متعصبین اخراج شد و به سمرقند آمد (اغلب مراجع مانند طبقات الصوفیه و نفحات الانس و کشف المحجوب) و در این شهر به شغل قضاوت منصوب شد. در نفحات الانس (ص۱۱۸) و سمریه (ص۲۱) می نویسند که سفر حج کرد و چون بنشابور رسید از اومجلس خواستند. در تذکرة الاولیاء (۲: ۸۸) نفحات الانس آمده است که ابوعثمان حیری اورا «سمسار مردان» می نامید، یعنی کسی که نقاد مردان است. مرگ او درتاریخ ۳۱۹ در سمرقند اتفاق افتاد ودر دروازهٔ فیروزآباد (ص۳۷ قندیه، درص۴ نام این دروازه فیروزه آمده است) مدفون است.

برای سرگذشت محمد بن فضل نگاه کنید به تذکرة الاولیاء ۲ : ۸۷- ۸۹، طبقات الصوفیه ص۲۱۲-۲۱۶ وموارد دیگر، نفحات الانس ص۱۱۸-۱۱۹، حلیة الاولیاء ۱۰ : ۲۳۲، صفوة الصفوة ۴ : ۱۳۸، طبقات شعرانی: ۱ : ۱۰۶، الرسالة القشیریة ص ۲۷، معجم البلدان ۱ : ۷۱۳ و۲: ۷۲۱ و۳: ۳۱۰، شذرات الذهب۲ : ۲۸۲، مرآة الجنان۲ : ص ۲۷۸، خزینة الاصفیاء ۱: ۱۸۷. کشف المحجوب ص ۱۸، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۶۳، ۳۶۸، ۴۲۳، تاریخ گزیده ص۷۷۷-۷۷۸.

ص۳س۱۳ : دروازهٔ فیروزه در ص ۳۷ بنام دروازهٔ فیروز آباد

و درص ٤ بهمان نام فیروزه یاد شده است . در سمریه ازآن نام نمی‌رود .

ص۳س۱۳ : راجع به خواجه محمد سنك رسان که درین صفحه و درص ۸۳ ازاو نـام می رود در سمریه (ص ۲۱) نوشته شده است که : « مزارفیض آثار خواجه محمد سنك رسان ، نام ایشان خواجه حموی، در غربی قلعهٔ افراسیاب به برج شمالی است . نقل است که ایشان از اصحاب حضرت شاه (= قثم بن عباس) بوده‌اند و در جنگی که میـانهٔ اسلام و بین کفارواقع شده است ایشان سنك می رسانیده اند.»

ص۳س۱۳ : ابو عبدالله محمدبن اسمعیل‌بخاری (۱۳ شوال۱۹٤ تارمضان۲۵٦) که درص۹۲ نیز نام وی آمده است صاحب کتاب معروف «الجامع‌الصحیح» است ومزارش درخرتنك می‌باشد . برای سرگذشت او نگاه کنیدبه اکثر کتب مربوط مانند دائرة المعارف اسلامی ۱:۳۰۸ ، روضات الجنات، معجم المطبوعات، برو کلمان۱:۱۵۸، طبقات‌الشافعیة ۲:۲-۱۰ ،معجم البلدان‌درموارد متعددوبسیاری‌مآخذدیگر.

ص۳س۱٤ : خرتنك ، موضعی است در سه فرسخی (بارتولد ، تر کستان‌ص۱۲٦)شهرسمرقندوجزء تومان سغد کلان(سمریه‌ص۲ ٤). مؤلف سمریه راجع به مزارمحمدبن اسماعیل‌بخاری که درخرتنك‌واقع است می‌نویسد : « الحال آن‌موضع بواسطهٔ مزارفیض آثارایشان‌مشهور بموضع خواجه اسماعیل است » (سمریه همان صفحه) ، نگاه کنید به یاقوت ۲ : ٤۱۸ .

ص۴س۱٦ : امام سلیمان دارانی‌مذکور دراین صفحه‌ودرص ۹۱ باحتمال قوی صوفی‌دیگری غیرازابوسلیمان دارانی‌دمشقی(عبدالرحمن بن‌احمدبن‌عطیة) است که شرح حالش دراغلب کتب تصوف مسطورست.

ص۴س۱٦ : بابا صاحب سرمست بشرح مذکور در ص۹۱ پدر

خواجه بهاء الدین محمد بخاری صوفی معروف و سر سلسلهٔ نقشبندیه است .

ص۴س۱۹ : جاکردیزه ، قبرستان مشهوری در سمرقند بوده است . یاقوت (۲ : ۹) آنرا محله بزرگی از سمرقند مینویسد و بشرح مذکور در ص ٤ و ص ۲۷ سمریه جاکردیزه در آغاز باغی بوده است متعلق به ابواسحاق بن ابراهیم شماس .

ص۵س۶ : غار عاشقان درطرف شرقی قلعهٔ سمرقند و قریب بخندق قلعه است . آن غار را مخدوم خوارزمی از برای صوفیان کنده اند. حجره های پی در پی دارد و بعد از وفات مخدوم چند مدت قلندرخانهٔ شهر سمرقند بوده است (نقل از سمریه ص ۱۱) .

ص۵س۷ : دشت قطوان ـ در سمریه در دو مورد (ص ۱۱ و ۳۷) این نام بصورت قطوران چاپ شده، اما باین شکل بنابر ذکر آن بصورت قطوان (با حرکت اول و دوم) در انساب سمعانی ذیل القطوانی و در معجم ـ البلدان (٤ : ۱۳۸ ـ ۱۳۹) غلط است و قریهٔ بزرگی بوده است در پنج فرسنگی سمرقند دارای مسجد جامع و جمع کثیری از لشکر اسلام که آنجا کشته شدند در همانجا بخاك سپرده شدند (نگاه کنید به سمریه و انساب سمعانی) .

ص۵س۱۶ : « ابراهیم سماسی » که عیناً از قندیه چاپ سمرقند نقل شده است احتمالاً غلط است و درست آن ابراهیم شماس است که از عارفان معروف سمرقند بود (نفحات الانس ص ٤۹) و ابواسحاق فرزند او بوده است و در سمریه ص ۲۷ بشکل ابو اسحاق بن ابراهیم بن سماس مطوعی آمده است.

ص۵س۱۷: منظور از خواجه ابولیث سمرقندی که در صفحهٔ ٤۹ نیز ازاو نام رفته است نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم فقیه حنفی است

که در نزد مفسرین عامه بامام الهدی شهرت دارد وصاحب این آثاراست: بستان العارفین ، تنبیه الغافلین (این دو کتاب در قاهره بسال ۱۳۰۹ چاپ شده است) ، تفسیر قرآن ، صحائف الالهیات ، قرة العیون و مفرح القلب المحزون (چاپ مصر) ، مختصرمقدمات الصلوات، النوازل. مرك او دریکی ازسالهای ۳۷۳ یا ۳۷۵ یا ۳۸۳ یا۳۹۳ روی داد. (گاه شماری ص۵۸ ، ریحانةالادب) .

تنی چنداز احفادخاندان او بنام ابولیثی درمیان رجال سمرقند شهرت دارند که یکی خواجه فضل‌الله ابولیثی (مجالس النفائس ص ۲٦ و ۲۸۷) ازعلما وشاعران قرن نهم است ، دیگر فرزند همین خواجه فضل‌الله بنام خواجه خواند (مجالس النفائس ص۱۱٦).

درسمریه (ص۲۹) نیزمذکوراست که : « مزارفیض آثار یعقوب ابولیث ، درطرف جنوبی گذردرزنجیرواقع است ، ایشان ازاولادحضرت فقیه ابولیث سمرقندی اند که در گذر ابولیث واقع است .»

ص٦س۳ : مقصود ازصاحب هدایة، امام برهان الدین ابوالحسن علی بن ابی بکربن عبدالجلیل فرغانی مرغنانی (= مرغینانی) در گذشته در ۵۹۳ است که شرح حالش در اغلب کتب تواریخ و رجال دیده می‌شود . نگاه کنید به دائرة المعارف اسلامی۳: ۲۹۵ ، بروکلمان ۱: ۳۷٦ .

ص٦س۴تا۸ : این قسمت با مختصرتفاوتی در عبارات در « تحفة الزائرین» ، که کتابی است درمزارات شهر بخارا ، آمده است (ص۱۳) و مؤلف آن می نویسد که مرقد خواجه احمد جنیدی وشیخ الاسلام ابونصر احمدبن فضیل بن موسی خجندی در بخاراست .

شیخ ابوبکر محمدبن اسحاق کلابادی صوفی معروف قرن چهارم

مؤلف کتاب معروف التعرف لمذهب التصوف در سال ۳۸۰ درگذشت. برای شرح حال او نگاه کنید به کتابهای معروف در تصوف.

ص۶س۹: عبدالخالق غجدوانی (درگذشته در ۵۷۵) از صوفیهٔ معروف ماوراء النهر بود. رساله‌ای از آثار او را - بنام «صاحبیه» که در مناقب خواجه ابو یوسف همدانی و مجملی از حالات خودش است - آقای سعید نفیسی با سرگذشتی از خود خواجه عبدالخالق بچاپ رسانیده اند (فرهنگ ایران زمین، دفتر ۱ ج ۱، ۲ ص ۱۳ ش). همچنین رساله ای در حالات و مقامات او و عارف ریوگری را نیز (فرهنگ ایران زمین دفتر ۱، ج ۲، ۱۳۳۳ ش) چاپ کرده‌اند. طالبین بر احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی به آن دو رساله و مقدمهٔ آقای سعید نفیسی رجوع نمایند.

مطالبی که از سطر ۹ ص ۶ تا سطر ۵ ص ۱۶ نقل شده است با اختلافات جزئی عبارتی همان مطالب است که در رسالهٔ صاحبیهٔ خواجه عبدالخالق هست. پس این نتیجه حاصل می‌شود که مؤلف قندیه این قسمت از کتاب خود را عیناً از آن رساله اقتباس کرده است.

خواجه ابو یوسف همدانی از صوفیهٔ معروف و درگذشته در ۵۳۵ (طرائق الحقایق ۲ : ۲۶۲) در مزار غاتفر بخاك سپرده شده است (نگاه کنید به ص ۱۶). اما جامی در نفحات الانس می نویسد که در مرو بخاك رفته است، همین عقیده را صاحب طرائق الحقایق نیز از تاریخ یافعی نقل قول می کند. برای سرگذشت همدانی نگاه کنید به طرائق الحقایق، تاریخ بغداد، تاریخ یافعی، کامل ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۵؛ نفحات الانس؛ خزینة الاصفیا؛ تذکرهٔ دولتشاه.

ص۶س۱۰: غاتفر از محال سمرقند (بارتولد ص ۸۶، یاقوت) که آنرا «کوی غاتفر» می گفته‌اند (سمریه ص ۲۲) در بیرون شهر

سمرقند درمقابل برج غربی شمالی ارك قرار داشته است. سمعانی نیز در انساب (برك 404b) در نسبت غاتفری می نویسد که موضعی بوده است بسمرقند.

ص۷س۳ : حسن انداقی از مردم انداق (دیهی در سه فرسخی سمرقند، بارتولد ص ۱۲۱)[1] خلیفهٔ دوم خواجه ابویوسف همدانی بود . درسال ۵۵۲ در گذشت (خزینة الاصفیا : ۵۳۱) و در بخارا در بیرون دروازهٔ کلاباد بخاك سپرده شد (تحفة الزائرین، ص ۴۱) .

ص۷س۳ : عبدالله برقی خلیفهٔ اول خواجه ابویوسف همدانی بود که در ۵۵۵ در گذشت. و مزارش در بخارا سر پل شورستان بنزدیك مرقد شیخ ابوبکر محمد بن اسحق کلابادی است (تحفة الزائرین، ص ۴۱). راجع به نسبت نام او گفته اند که پدرانش بره فروشی می کردند و وی نسبتش با آنان داده شده است (خزینة الاصفیا ۱ : ۵۳۱) .

ص۷س۴ : احمد یسوی خلیفهٔ سوم خواجه ابویوسف همدانی بود. درمناقب او گفته اند که «ایشان را نود و نه هزار مرید کامل تکمیل بوده » (تحفة الزائرین، ص ۸۵). همین مآخذ مراجعه کننده را برای تفصیل بیشتر احوال او به کنوز الاتقیا که تألیف دیگر خودش است رجوع می دهد . تاریخ در گذشت خواجه احمد یسوی سال ۵۶۲ هجری است . مولد وی قصبه یسی از ترکستان است . نگاه کنید به رشحات عین الحیات .

ص۹س۵ : قسمتی که میان [ ] قرار دارد نقل از رسالهٔ صاحبیه است و در قندیهٔ چاپی نبود .

ص۱۵س۱۲ : شمایان جمع «شما» و این استعمال در موارد بسیار دیده می شود ، نگاه کنید بفهرست واژه ها .

۱ـ جائی نیز در ماوراء النهر بنام «اندق» در ۱۰ فرسخی شهر بخارا بوده است نگاه کنید به ترکستان بارتولد ص ۱۲۱ .

ص۱٦س٦: «سرپل» که خوانده نشده بنا بر انساب سمعانی (برگ 404b)جایی که دربارهٔ غاتفرمیگوید: و«یقال‌له راس قنطرة غاتفر» «سرپل» است، همچنانکه درص ۲۸ قندیه‌نیزمذکور می باشد.

ص۱٦س۹: امام‌اسکندرانی‌مذکوردراین‌سطر‌بایدغلط وتصحیف شدهٔ اسکندردارمی باشد که درسمریه (ص۲۲) آمده است.

ص۱٦س۹: ازشیخ دمشقی درسمریه‌بنام‌شیخ زین الدین‌دمشقی نام رفته است.

ص۱٦س۱۰: ایشانان جمع ایشان واین استعمال درمواردیگر نیزدیده می‌شود، بفهرست واژه‌ها نگاه کنید.

ص۱۷س۱: مراد ازشمس الائمه حلوایی مذکور در این صفحه ودرصفحات۸۹و ۹۰ ابومحمد عبدالعزیزبن احمد بن صالح بن‌محمدبن صالح بن محمدبن علی‌بن جعفربن علی‌المرتضی است (تحفة الزائرین ص۱٦).

ص۱۷س۲: تل‌توغان (= تل‌طغان، سمریه ص ۲۲).

ص۱۷س۳: درسمریه‌بجای«خواجه‌غاتفر»خواجهٔغاتفری‌مذکور است واین شکل درست تربنظرمی آید.

ص۱۹س٦: نان‌قاق‌همان‌نان‌کاک‌است. نگاه کنید به فرهنگ‌های انندراج وبرهان قاطع.

ص۱۹س۸: «اتا» درترکی بمعنی‌دامن است وبارتولد از پشتهٔ چوپان اتا درجائی که‌ازرود زرافشان (= کوهک) نام می‌برد یادمی کند (ترکستان‌ص۸۲).

ص۱۹س۹: لفظ «اشرفی»ازلغات قدیم نیست ونسبت‌آن سکه‌را

به اشرف افغان می‌دهند. استعمال آن در این متن باید تازه و دخیل باشد.

ص۲۱س۳، ضحاك بن مزاحم بن زید بن ابراهیم بلخی عامری ازعلمای علم تفسیر وقراءت ومشهور زمان خود بود (نگاه کنید به فضایل بلخ، ص۹۱).

ص۲۲س۱۷: اندجان (= اندکان) ازقرای فرغانه، نگاه کنید به انساب ومعجم البلدان.

ص۲۲س۱۲: آفرنکث که‌درسمریه «آفرین کنت» (ص۴۱) ودر ترکستان بارتولد بصورت «افرینکث» و «فرنکث» (ص۹۶) آمده است امروزه «فرین کنت» نامیده‌می‌شود. مؤلف القندفی تاریخ سمرقندمی‌نویسد که: «چون قتیبه آمد ملك سمرقند غورك موغ بود، آورده اند کـه غورك را دوبرادربود: یکی را نام‌طرخون ویکی‌را اقارون. افارون‌خورد بود وکم مایه‌تر بود. غورك ازشهر بیرون آمد. در چهار فرسنك شهر قصابچه بنا کرد کورا فرنکت (نسخه بدل: فرنکنت) نام نهادند وبرادر را بخشید، واین زمان بهمان نام برادرغورك فرنکت‌میخوانند.» (قسمت متون ترکستان بارتولد، ص۴۸).

ساغرچ (= صاغرج) نیزازقصبه‌های‌سمرقند ودرپنج‌فرسنگی آن واقع‌است (ترکستان بارتولد، ص۱۳۰)، همچنین نگاه‌کنید به انساب سمعانی یا اللباب فی‌تهذیب الانساب ذیل ساغرچی وصاغرچی ونیزنگاه کنید به حواشی بعد ما مربوط به برهان الدین ساغرچی.

ص۲۳س۱۹وص۲۴س آخر: کلمهٔ «جری» نادرست ودرست آن جوی است.

ص۲۴س۱۱: تفنك اندازان، بهمین‌شکل درچاپ سمرقند بود ودر اینجا نیزنقل‌شد. شاید باحتمال خدنك اندازان‌درست‌باشد، زیرا

تفنك‌ازسلاحهای آتشی‌است که‌احتمالاقدمت‌آن‌پیش‌ازعصرصفوی نیست وذکری‌ازآن‌در تحفهٔ‌سامی(ص ٥٦)شده‌است.قدیمترین‌جائی که‌ازتفنك ویا باحتمال‌قطعی‌تر از سلاحی شبیه آن صحبت شده است‌طبق نقل قول مرحوم قزوینی(یادداشتهای‌قزوینی، ج۲: ٨٥ـ ٨٦)مربوط‌به‌سال ٧٦٤ درتاریخ‌فرشته (۱: ۲۸۷) می باشد. عموماً اصل این کلمه را از«تفك» دانسته‌اند.

ص۲۴س۱۸ : درغم نهری است که ازآب زرافشان جدا می‌شود وبه سمرقند می آید، و باز آنچه از آب آن‌زاید می ماند به همان رود می ریزد (سمریه ص ۹ـ ۱۰) . بنا بر استنباط از انساب سمعانی ذیل « الکندیکثی»(بنقل‌بارتولد درقسمت متون‌ترکستان، ص٦٥) زمینهای کنارآن نهرنیز بهمان‌نام‌درغم شهرت داشته‌است، زیرا وقتی‌از کندیکث نام می‌برد می‌نویسد: « قریة من قری درغم بنواحی سمرقند».

ص۲۴ص آخر : باع شمال تا زمان مؤلف سمریه باقی‌بوده است. وی راجع بآن می‌نویسد : « باغ شمال در طرف شمالی سمرقند بدرون دیوارقیامت افتاده است.» (ص۸)

ص۲۸س۳ : شاودار، در سمریه (ص۸،۹،۳۹، ٤۰) از آن بنام تومان شودارنام رفته است وناحیه‌ای بوده است از شهرسمرقند (انساب سمعانی ذیل«الوازدی») .

ص۲۸س۴ : شیراز قریه ای بوده است در حوالی سمرقند، نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۸ ازص٩٤ ترکستان تألیف بارتولد و سمریه‌ص۸و٤۲.

ص۳۰ : درخصوص مزارقثم بن عباس (شاه زنده) باید یادآورشد که‌اکنون‌درشهرسمرقند، بنای‌باشکوه‌وخوش نمای آن مزارباقی‌است‌وبنام

«شاه زنده» خوانده می‌شود. ترجمهٔ شرحی که راجع به آن در دائرة‌المعارف تزاری روسی نوشته اند باین شرح است :

« بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن ۱۴ میلادی بوسیلهٔ امیر تیموروبیاد بود قثم بن عباس که وسیلهٔ نشر اسلام در سمرقند شد بنیاد شد. بنای مزبور در پشتهٔ افراسیاب قرار دارد و در اطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم هست. زلزله باین بنا چند بار صدمه رسانیده است و با وجود این هنوز یکی از زیباترین آثار اسلامی آسیای وسطی بشمار می‌آید.»

همچنین نگاه کنید به صفحات ۳۱۹-۳۴۸ کتاب All the Russia تألیف Hanry Norman، چاپ لندن، ۱۹۰۲.

ص۳۱س۱۸ : « در» دراین سطر زیاد است، حذف شود.

ص۳۱س۲۱ : کرگسار (بفتح کاف) نامی است مرکب از کرك (= کرگدن) + سار، و نام پهلوان تورانی بود که درشاهنامه ازاو ذکر میرود. برای این لغت نگاه کنید به فهرست لغات شاهنامه تألیف ولف. کرك را منوچهری نیز استعمال کرده است :

گورساق و شیرزهره، یوزتاز وعزم تك

پیل گام و کرك سینه، رنك تاز و گرك پوی

(دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ص۱۱۱)

ص۳۲س۱۷ : چاه‌ها نادرست و چاه درست است.

ص۳۲س۱۶ : «شرفه بفتح اول بر وزن هرزه، صدا و آواز پا را گویند خصوصاً وهرصدایی را عموماً» (برهان قاطع). آقای دکتر محمد معین استاد دانشمند دانشگاه درچاپ جدید برهان قاطع (۲: ۱۲۶۳) این شعر را از مولوی شاهد می‌آورد :

کاروان شکر ازمصر رسید　　　شرفهٔ بانك درا می‌آید

ص۳۴س۱۴ : « تیر انداز» مقیاسی‌است برای اندازه گیری، مثل « نیزه بالا » که اصطلاحاً برای اندازهٔ بیشتر از نیزه بکارمی‌رفته است .

ص۳۴س۲۲ : ناشپاتی : «بسکون شین معجمه و مای‌فارسی بالف کشیده و کسر تای فوقانی‌میوه‌ای است‌مشابه‌بامرود درززدی» (انندراج).

ص۳۴س۳۳ : چهارمغز(= چار مغز) : « ــ تخم درختی است از قسم میوه بفارسی گردکان...» (انندراج).

ص۳۶س۱ : اصطلاح چاق کروچاق کری درجای دیگرپیدانشد وازقرائن باید بمعنای تخمین کردن باشد .

ص۳۷س۷: توردرلغت بمعنی تفحص‌و کنجکاوی است ، نگاه کنید ببرهان قاطع .

ص۴۱س۱ : تصحیح شودبه خواجه محمد بن فضل بلخی .

ص۳۷س۲۳ : انهاریکی‌ازتومانهای‌سمرقندبوده‌است (نگاه‌کنید به سمریه ص ۸، ۱۰، ٤۰) .

ص۴۲س۱۳ : چوبدانه درلغت بمعنی‌سنجد است(برهان قاطع) .

ص۴۳س۱۴ : وچیلان در لغت بمعنی عناب است و آنرا چیلانه نیز گویند (برهان قاطع) . شیلان وشیلانه نیزبهمین معنی‌است .

ص۴٦س۱۳: چغزدرلغت بمعنی‌غوك ووزغ‌است (برهان قاطع) .

ص۴٦س۱۹ :چوشیدن‌درلغت بمعنی مکیدن‌است (برهان‌قاطع). درلهجهٔ زابلی مارمولك‌رابزچوش boz-chush خوانند، بمناسبت‌آنکه این حیوان درپشت‌سنك یا بته پنهان می‌شود وچون میش‌یابزی ازآنجا بگذرد به پستان آن می‌آویزد وشیرمیخورد (مجلهٔ یغما، شماره ۱۰ سال ۷، مقالهٔ «دیداری ازسیستان ویرانه»ازنویسندهٔ همین سطور) .

ص۴۷س۱۰ : تصحیح‌شود به خواجه عبدی درون .

ص۴۷س۲۲ : هنگامی که این قسمت چاپ میشد گمان میرفت که «بابارطن» نام نادرستی باشد باین سبب که در جائی دیده نشده بود. ولی بعد معلوم شد که تصحیح ما نادرست است، زیرا از این شخص در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی درشرح حال شیخ عزالدین پورحسن اسفرائینی (ص۲۲۱) درجائی که ازشیخ رضی الدین علی غزنوی (در گذشته در ٦٤۲) گفتگو میدارد باین شرح یادشده است :

« وولادت شیخ رضی الدین علی لالادرخسروشیر گیر بوده ودرتمامی ربع مسکون سیاحت کرده واز چهارصد شیخ بزرك اجازت ارشادستانیده و بآخر دست بیعت بشیخ ابوالجناب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا بابارتن هندی را درهند دریافته وبابارتن شانهٔ ازشانه‌های خود رسول ص بدو داده بود و جان بحق تسلیم کرد و می گویند بابارتن صحبت مبارك رسول دریافته‌است وبعضی گویند که ازحواریان عیسی است وعمر بابارتن یك هزاروچهار صدسال می گویند.» شاهد صادق درگذشت اورا ذیل سال ۷۰۰ می نویسد .

ص۴۸س۷ : این قصهٔ روئیدن گیاه کنب درجای دیگردیده نشد .

ص۴۹س۲۱ : بنا بر گفتهٔ مؤلف سمریه مزارفقیه ابولیث سمرقندی در گذرابولیث واقع است » (ص۲۹) ، راجع به خودوی درصفحات قبل توضیحاتی داده شد .

ص۵۰س۲ :فوتیدن مصدرجعلی و بمعنی مردن است واین استعمال درسمریه نیز مکرراً دیده می شود و از استعمالات قرون اخیر است که در صفحات ماوراء النهر مرسوم شده است. چنین گمان می رود که این کلمه بعدها درمتن قندیه وارد شده است .

ص۵۰س۱۳ :در تحفة الزائرین (ص۱۷) نام مولانا حافظ الدین بخاری محمدبن نصرونام پدرش علاء الدین محمدبن نصر بن محمد بن ابوبکر

قلانسی بخاری ضبط است . در نفحات الانس (ص ۳۵۷) نیز نامش همینطور آمده است وتاریخ‌مرگش‌راسال ۸۶۵ نوشته است . اما اینکه در قندیه نام پدرش یونس مذکوراست باحتمال قوی باید تحریف ناسخ وکاتب باشد .

ص۱۵س۷ : «و» زیاد است .

ص۱۵س۱۷ : نورالدین بصیردر۶۴۶ در گذشت(قندیه‌ص۶۷).

مؤلف سمریه راجع به‌وی می‌نویسد : « حضرت ایشان‌خلیفهٔ‌حضرت‌شیخ زین الدین کوی عارفانی‌بوده اند و نظرقبول از ایشان یافته تربیت‌کردهٔ ایشان بوده‌اند تا که مرتبهٔ کمال وتکمیل‌یافته و باشارت غیبی‌از حضرت مرشد خود اجازت یافته همراه والدهٔ خود از نوشکنت بولایت سمرقند آمده‌اند. نوشکنت و کوی‌عارفان هردوازقریه های ولایت تاشکنداست. وقتی که حضرت ایشان بولایت سمرقند آمده‌اند در کوی‌چوپانان‌درلب چشمهٔ ناوه دان در مسجد سرریك که آنرا کبود گویند وتر کان کوك مسجدمیگویند اقامت نموده‌اند . درآن‌جا توطن اختیارنمودند وذ کررا بروش طریقهٔ جهریه می گرفته‌اند و خلق بسیار را از درجهٔ بعد بدرجهٔ قرب رسانیده‌اند . درتاریخ سنهٔ ششصد وچهل [وشش] وفات یافته اند و جسد مبارك ایشان را در لب جوی چشمهٔ ناوه دان دفن ساخته اند . نقل است که مزار متبرك ایشان در لب جوی چشمهٔ ناوه‌دان در بیرون ارك بوده است . امیرتیمور گورکان ازحضرت شیخ ابوسعید بن حضرت‌شیخ برهان الدین‌ساغرچی‌در کارخود طلب امداد نموده بوده است . حضرت شیخ، امیر تیموررا بزیارت حضرت شیخ نورالدین فرموده است . بنا بر فرمودهٔ ایشان امیر تیمور مزار حضرت ایشان را که قطب چهاردهم اند بدرون ارك‌سمرقند داخل‌ساخته عمارت عالی دربالای‌ایشان تعمیر کرده،

ببالای گنبد ایشان قبهٔ طلا نهاده است . » ایضاً نگاه کنید به مطالبی که درصفحهٔ ۱۱۶ نوشته شده است .

ص۵۲س۸:ابوعلی فضیل بن محمد فارمدی طوسی‌درسال ۴۷۰ در گذشت.ابوالقاسم‌قشیری‌استادش‌بود ودرطریقت‌ازدوطرف به‌ابوالقاسم گورکانی وابوالحسن خرقانی ارادت می‌ورزید. بنا بر شرح مذکور در خزینة الاصفیا، ابو علی گفته است بهنگام جوانی درنیشابور کسب علم می کردم و چون شیخ ابو سعید ابوالخیر بنیشابور آمد و مجلس گفت شیفتهٔ حال وجمال وی شدم ومحبت و مهرطایفهٔ صوفیان از آنجا در دل من ریشه کرد . برای نکته های دیگر راجع به زندگی او نگاه کنید به خزینةالاصفیاج ۱ : ۵۲۸.

ص۵۴س آخر : ستاغ درلغت بمعنی کره اسب شیر خواره است ، کره اسبی رانیز گویند که هنوز بر او زین نگذاشته باشند ، بمعنی مطلق اسب نیزآمده است (برهان‌قاطع).

ص۵۵س۳ : چوك درلغت بمعنی زانوزدن‌شتراست(برهان‌قاطع).

ص۵۵س۱۲ : تصحیح شود به:اولیائی‌تحت قبابی لایعرفهم‌غیری.

ص۵۶س۱و۲ : درسمریه نیز آمده است که مسجد سرریاك را مسجد کبود وترکان « کوك مسجد » گویند(ص۲۳).

ص۵۸س۶ : آدم بمعنی‌نو کروبنده‌و گماشته‌استعمال‌شده‌است. .

ص۶۱س ۴ : تصحیح‌شودبه : هیچ‌کس رایارایی‌آن‌نبود .

ص۶۱س۱۹ : تصحیح شود به: ملك وملکوت .

ص۶۲س۲۰ : نام سیدبرهان الـدین قلیچ که معاصر نورالدین بصیر بوده است استطراداً درحبیب السیرآمده‌است :

«خواجه مولانا قاضی که نسبش ازطرف پدر به شیخ برهان الدین

قلیچ می پیوندد وازجانب مادر بسلطان او نیك ماضی متصل میگردد و ازسوابق ایام اکابر آن خاندان دراندجان شیخ الاسلام میبوده‌اند ... » (۲:۲۲٦چاپ‌تازهٔ‌تهران)وعارف‌مزبور بنابرزمان‌زندگانی نورالدین‌بصیر در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم میزیسته وپیش از نورالدین بصیر درگذشته است، بشرح مذکور در صفحهٔ ٦۳ قندیه.

ص٦۲س۱۸و۱۹ : اصلاح شود به «شمس الدین [محمد]مخدوم نام» بنابر ذکرنام او درصفحهٔ ٦٤ .

ص٦۴ س۳ : شیخ سیف الدین مطهر باخرزی معروف به خواجهٔ فتح‌آبادی که درفتح‌آباد بخارامدفون است(ص٦٤) ازخلفای نجم‌الدین کبری وازصوفیان نامداری‌است که‌رباعیات اودرمیان اشعارعارفانه‌دارای شهرت وجذبه خاصی‌است ، تولدش در ۹ شعبان٥٨٦ در باخرز ووفاتش در تاریخ ٦٥۹روی داد . برای اطلاع براحوال او نگاه کنیدبه شرحی که مرحوم قزوینی درص ۱۲۱-۱۲۲ شدالازار درخصوص حالات شیخ نوشته است . همچنین‌نگاه کنیدبه‌مقالهٔ مفصل آقای‌سعید نفیسی‌درشمارهٔ ٤ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (چاپ‌تهران ۱۳۳٤ش) وسایرمراجعی که در شدالازار ذکر میشود. توضیحاً باید یادآور شد که وفات او در شاهد صادق ذیل سال ٦٥۳ ضبط است .

بجز مطالب مفید ودقیقی که درشدالازار مرحوم قزوینی یادآور شده‌است از قندیه دو نکته مستفاد می‌شود : یکی اینکه‌شیخ‌سیف‌الدین باخرزی‌نسبت به نورالدین‌بصیر احترام بسیارقائل بوده است (ص٦٤) و باوارادت میورزیده است ، دیگرآنکه‌شیخ باخرزی درمیان مردم زمان خود به فتح‌آبادی مشهور بودوشاید اکنون هم‌مزارش میان زائرین به خواجهٔ فتح آبادی شهرت داشته باشد .

ص۶۴س۸ : مسافت میان کوشك علقمه (میان‌زرمان وسمرقند) را که یك فرسخ معین می کند در تر کستان بارتولد (ص۹۶) دو فرسخ ذکر شده است .

ص۶۷س۵ : ازصفحهٔ ۵۱ بشرحی که‌درجای‌خودذ کرشدتا اینجا که پیشگوئی‌مرك‌نورالدین‌بصیر اززبان خود او مذ کور است اختصاص دارد بذ کرمقامات ومناقب‌عارف مزبور که درنزدمردم سمرقند به قطب چهاردهم‌شهرت‌دارد وهم اکنون مزارش زیارتگاه‌عمومی مردم آنجاست (تصویرمزاراو که‌دارای‌گنبدزیبائی‌است درسمریه‌دیده‌می‌شود ،ص۲۳).

در کتب‌رجال تصوف مانندنفحات الانس‌وخزینةالاصفیاء ورشحات عین الحیات نامی از او دیده نشد و هیچیك از نویسند گان دیگر نیز تا آنجاکه نویسنده جستجو کرد متذ کر حال او نشده اند . اما آنچه از متن قندیه در خصوص سر گذشت او بدست می آیـد آنست که وی خلیفهٔ شیخ زین الدین کوی‌عارفانی بود (ص۵۲ ، همین‌مطلب راسمریه نیز در ص ۲۳متذ کرمی‌شود) و کوی عارفانی خود درتصوف‌به‌شیخ‌ابو یوسف همدانی ارادت می ورزید .

نورالدین بصیر باسیف الدین باخرزی (ص۶۴) همعصرومصاحب وهمشأن بوده است و با خواجه عبدالخالق غجدوانـی نیز رفت و آمـد داشته است (ص۶۲). برهان‌الدین‌قلیچ‌نیزازمعاصرین اوست (ص۶۲) .

تولد شیخ نورالدین بصیر درنوشکند اتفاق افتاد (ص۵۳) وبنابر پیشگوئی خود او- که‌آنرا درجزء کرامات‌او شمرده‌اند- باید در۶۴۶ در گذشته باشد و فرزندی بنام شمس‌الـدین مخدوم داشته‌است .

ص۶۷ س ۱۴ : کدخدایی دراینجا بمعنی مطلق‌مباشرت وجماع استعمال شده است .

ص۶۷س۱۶ : ازشیخ برهان الدین‌ساغرچی که بنابرصفحهٔ۷ز۱۶

نسل عمربن الخطاب بودوپدرش شیخ علاء الدین نام‌داشت (ص۸۸)ذکری استطراداً وباختصار در شدالازار (ص۱۲۳) شده‌است ومرحوم قزوینی با همهٔ تجسس وتفحص که درحواشی آن کتاب می کند (ص۴۹۸-۵۱۰) شرح‌زندگانی کاملی از اوبدست نمی‌آورد ومی‌نویسد : «ترجمهٔ احوال این شیخ‌برهان الدین صاغرجی را در هیچ جا بدست نیاوردم جز اشارهٔ مختصری‌بوی استطراداً در همین کتاب حاضر ... و بعضی اطلاعات نفیس راجع به‌پارهٔ از شرح احوال‌او که درسفرنامهٔ ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ درهیچ‌یك‌از کتاب‌تواریخ‌ورجال وطبقات وغیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقاً واصلا نتوانستیم بدست بیاوریم . »

ذکر ساغرچی درشدالازار بمناسبت ورود او بشهرشیراز است که موردُ اعزاز واقبال کامل قرارمیگیرد ومعلوم می‌شوددرعهدخود یکی‌از بزرگان صوفیه بوده است .

جای دیگری که از برهان الدین مذکور سخن می‌رود ومرحوم قزوینی آنرا درحواشی الازار نقل میکند سفرنامهٔ ابن بطوطه است که ابن بطوطه بمناسبت ملاقاتی که بااودرچین میکندازاو نام‌می‌بردومی‌نویسد: برهان الدین صاغرجی یکی ازائمه ووعاظ مشهور عصر خود بود و مردی بسیار بخشنده وسخی بود . . . سلطان محمد شاه پادشاه‌هند مبلغ چهل هزار دینار زر سرخ برای شیخ فرستاد تا بنزد او بهندوستان‌رود. اماشیخ از رفتن‌امتناع کردوزرها را گرفت وقروض‌خود را با آن‌ادانمود وسپس به خطا رفت (رحلهٔ ابن بطوطه‌ج۲ص۴۴ چاپ دفرمری بنقل از شدالازار) .

سایر مطالب مذکور دررحلهٔ ابن‌بطوطه نکته هایی‌است ازحالات نفسانی وعرفانی‌شیخ‌ومقامات وی که‌ازجهت‌اطلاع بردورهٔ‌زندگی وسوانح

عمری او نکتهٔ مهمی از آنها بدست نمی‌آید وبهمین مناسبت از نقل آنها خودداری می‌شود.

مرحوم قزوینی از همین قسمت که در بالا نقل شد باین نتیجه می‌رسد که تاریخ رفتن شیخ برهان‌الدین به‌مملکت‌خطا میان‌سالهای ۷۲۵ و۷۴۶ است، بمناسبت آنکه‌جلوس محمد شاه مذکور در فوق در سال ۷۲۵ وزمان ملاقات ابن بطوطه با شیخ برهان الدین در شهر پکن سال ۷۴۶ بوده است.

پس‌از اینجا باین‌نکته‌باید توجه یافت که‌شیخ دراین‌سالها مردی بوده است کامل العیار ومورد احترام و قاعدة باید با چنین احوالی در در حدود سنی نزدیك پنجاه سال حتماً بوده‌باشد.

رفتن شیخ برهان الدین به‌خطا را قندیه نیز ذکرمی کند (ص۷۲ وبعد) ومینویسد که میرسید علی همدانی نیزدررسالهٔخود این معنی‌را یادآور می شود.

در خصوص زمان زندگی شیخ برهان الدین بجزآنچه مرحوم مرحوم قزوینی استنباط کرده است ازمطالب مذکور در قندیه استفاده می شود که‌برهان‌الدین‌با نورالدین عبدالرحمن کسرقی‌اسفراینی (زاده در ۶۳۹)دربغداد ملاقات کردوهمچنین‌بار کن‌الدین علاءالدولهٔسمنانی نیزهمشأن وهمعصر بود (ص ۷۰) وهمچنانکه درچند سطر بالا گفته شد میرسیدعلی همدانی (۷۱۴ - ۷۸۶) نیز زمان اورا درك مینماید ودر بغداد با او ملاقات کرده بوده است و در یکی از رسائل خود از أو نام می برد (ولی‌هیچ معلوم نیست اشاره بکدام رسالهٔ اوست، زیرا ازهمدانی رسائل متعدد وبسیار اکنون دردست می باشد).

تاریخ‌مرك برهان‌الدین‌ساغرچی‌را مؤلف قندیه(ص ۷۴)آن سالی

مینویسد که میر سیدعلی همدانی از خطا به همدان می آید ودرهمدان از خبر مرگ شیخ آگاه میشود و بهمین سبب بازبه سمرقند باز میگردد .

ملاقاتی که میان میرسیدعلی همدانی و برهان الدین روی داده است بایدمیان سالهای ۷۷٤ تا ۷۸۵ بوده باشد، زیرا میرسید علی همدانی در این سالها در صفحات کشمیر و ترکستان سفر می کرده است (بشرحی که بعداً خواهیم نوشت) .

ازطرف دیگر میدانیم تاریخ ملاقات ابن بطوطه بابرهان الدین درسال ۷٤٦ بوده است و گفتیم که اودرآن زمان بایدمردی اقلاپنجاه ساله بوده باشد و لذا از قیاس این تواریخ با هم باین نتیجه میرسیم که شیخ برهان الدین بعمرطبیعی میان هشتادونود در گذشته بوده است . پس او از صوفیهٔ اواخر قرن هفتم تا اواخر قرن هشتم هجری بشمار می آید .

شیخ برهان الدین در آغاز دورهٔ جوانی سالیانی در بغداد می زیست (ص ٦٩) وسه سفر بمکه رفت و در بار سوم بود که پدر و مادرش در زادگاه خود در گذشتند (ص ٦٨) . باین مناسبت شیخ به ماوراء النهر بازمیگردد وپس ازتدفین مادروپدرمجدداً به بغدادمراجعت می کندودر همین سفراست که با نور الدین عبدالرحمن کسرقی اسفرامینی در بغداد آشنا می شود وباو ارادت می ورزد (ص٦٩) .

شیخ عاقبت از بغداد بجانب خطا سفری میشود و در خطا بود که میرسیدعلی همدانی بقصد دیدار او بامیر سید محمد طالقانی (ص۷۳) به آنجا می رود .

مردم خطا وپادشاه آنجا برای شیخ برهان الدین احترام ومنزلت بسیار قایل بودند تاآنجا که پادشاه بعضی از اوقات قضاوت وعدل وداد را که اختصاص به پادشاه داشت بعهدهٔ او وامی گذاشت. (ص۷۳)

شیخ برهان الدین هنگام مرض موت بفرزندش شیخ زاده ابوسعید وصیت می کند که جسدش را از خطا به سمرقند برند ودر مزار شیخ نورالدین بصیر بخاك سپارند(ص ۸۰) . مؤلف سمریه در بارهٔ مزار او درص ۲۶ می نویسد : « مزارفیض آثار حضرت‌روح آباد . . . مزارایشان بدرون شهر سمرقند وقریب به دیوار جنوبی قلعهٔ‌ارك است . . . و گنبد بالای ایشان راامیر تیمور گورکان تعمیر کرده‌است وزیارت مزارایشان دلگشا وروح افزاست » . همچنین نگاه کنید به ص ۲۳ .

امیر تیمور باین‌خاندان علاقه‌ودلبستگی داشت‌وفرزندشیخ‌همیشه همیشه طلب مدد دعاکرده است (ص ۸۵) ، مؤلف سمریه نیز نکته‌اشاره می کند ومی نویسد :

« امیر تیمور گورکان از حضرت شیخ ابو سعیدبن شیخ حضرت برهان‌الدین‌ساغرچی‌در کارخودطلب‌امداد نموده بوده‌است. حضرت شیخ امیر تیمور را به‌زیارت شیخ نورالدین (قطب چهاردهم)فرموده‌است» .

ص۶۷س آخر : ساغرج (= صاغرج) قریهٔ بزرگی بوده ازقرای ناحیهٔ سغد سمرقند ودر پنج فرسنگی آن شهر که مؤلف سمریه آنرا در زمان خود خراب دیده بوده است . نگاه کنید به انساب‌سمعانی ومعجم البلدان‌وترکستان بارتولد.

ص۶۷س۷ : نام پدر شیخ برهان‌الدین ساغرچی که دراینجاازقلم چاپ‌کنندهٔ نخسین قندیه افتاده است بنابر ص۸۸ علاءالدین بوده است .

ص۶۹ : ازاین صفحه تاصفحهٔ ۸۶ عنوان صفحات همانطور که‌در این صفحه دیده میشود باید « مناقب شیخ برهان الدین ساغرچی» باشد که بغلط « مناقب قطب چهاردهم» چاپ شده است .

ص۶۹س۱. نورالدین عبدالرحمن کسرقی [۱] اسفراینی از بزرگان صوفیهٔ قرن هفتم هجری و مرشد شیخ علاءالدولهٔ سمنانی است و خوددر سلسلهٔ تصوف ازشیخ احمد جورفانی (در گذشته در ۶۶۹)پیروی میکرد وخرقه گرفت (نفحات الانس، ص۳۹۱).

خزینة الاصفیا (۲ : ۲۸۱) زاده شدن او را در شوال ۶۳۷ و مرگش را دربغداد دریکشنبه ۱۴ جمادی الاول ۶۹۵ می‌نویسد. اما مؤلف شاهد صادق مرگ اورا درذیل سال ۷۰۰ ضبط کرده است و جامی در نفحات الانس سال تولد اورا ۶۳۹ نوشته است.

بنام عبدالرحمن اسفراینی دردومأخذ دیگر نیز برمیخوریم :

۱ - در تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی یك بار ذیل حالات جمال‌الدین اصفهانی (ص۱۴۷-۱۴۸) این حکایت نقل شده است :

« نقل کنند این حکایت از شیخ رکن‌الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره که فرموده‌اند که من یك روزدربغداد درخدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم، ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند ومریدان واصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند، مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ کند، بتفحص وطلب مشغول شدند تا بحدی که ویرانها وحیاض بغداد را احتیاط کردند، ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه آمد، اصحاب شادمان شدند ومن ازحقیقت غیبت شیخ سؤال کردم، فرمودند که سلطان جلال‌الدین (مقصودسلطان جلال‌الدین

۱ - کسرق دهی است از بخش اسفراین (از شهرستان بجنورد) و در سه کیلومتری آن که اکنون نیز آبادان است. نگاه کنید به فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد نهم.

خوارزمشاه) ازسلطنت خودرا معزول کرده درحلقهٔ درویشان در آمده بود وسالها بعبادت وسلوك مشغول بوده بدرجهٔ رجال الغیب رسیده بود ، درین روز ها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد بخرقهٔ پینه دوزی مشغول بوده و بجوار رحمت حق پیوسته بود ، مرا ازعالم غیب خبردار کردند، رفتم وبتکفین وتجهیزاودرین دوسه روزمشغول بودم ' شیخ علاء الدوله گوید که من واصحاب تعجب کردیم واین آیت برخواندیم که لمن الملك الیوم للهالواحدالقهار...»[1] ؛ وباردیگرذیل شرح حال خواجو کرمانی(ص ۲۵۲) یاد شده است که شیخ نورالدین عبدالرحمن مرادومرشدعلاءالدوله سمنانی بود این همان مطلب است که مآخذ دیگر نیزیاد کرده‌اند .

۲ ـ درحبیب السیر (ص۳: ۲۲۰) یك بارذیل سر گذشت شیخ رکن-الدین علاءالدوله سمنانی آمده‌است که وی بصحبت نورالدین عبدالرحمن کسرقی رسید .

نکتهٔ دیگری که درحبیب السیر ذیل «توجهٔ امیر تیموربه‌فتح بغداد» (ص ۲ : ٤۵۵) آمده است وبدلائل بعدی نادرست می باشد آنست که « شیخ عبدالرحمن اسفراینی که ازاعاظم‌مشایخ روز گاربود از نزدسلطان احمد جلایر (درسال ۷۹۵) برسم رسالت تشریف آورد و امیر تیمور گورکان بتعظیم واحترام آن بزرك قیام واقدام فرمود وشیخ پیغام‌والی دارالسلام را بعبارتی‌لایق اداکرد وپیشکشی که آورده بود عرض نمود وچون سلطان احمدملزم خطبه وسکه نشده بود هدایا وتحف اومنظور نظرامیر تیمورگورکان نگشت و شیخ بخلعت خاص و انعام اسب و زر

۱ ـ دولتشاه این حکایت را بمناسبت آن نقل می کندکه سر انجام سلطان جلال‌الدین‌را مورخین بتحقیق نتوانسته‌اندمعین کنند، وازجمله گفته‌اند که در پایان عمردرلباس‌فقرا وصوفیه‌درآمد.

نوازش یافته عنان عزیمت بصوب دارالسلام انعطاف داد. »

باردیگر درذیل احوال مغربی شاعر صوفی (درگذشته در ۸۰۹) آمده است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بود و در اینجا نیز توضیحاً مینویسد که این شیخ نورالدین همانست که درسال ۷۹۵ برسالت ازجانب سلطان احمد جلایر نزد امیرتیمور رفت و ازمشایخ روزگار خود بود.

اما این شیخ نورالدین عبدالرحمن که برسالت خدمت امیرتیمور رفت و معاصر مغربی ومقیم بغداد بود نمیتواند همان شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی صوفی باشد که در قرن هفتم میزیست و در سال ۶۹۵ یا ۷۰۰ درگذشت و بقطع و یقین میدانیم که مراد ومرشد علاءالدولهٔ سمنانی درگذشته در ۷۳۶ بود. یعنی با این وضع باید شیخ نورالدین عبدالرحمن مذکور ازسال ۶۳۷ که سال تولد اوست تاسال ۷۹۵ و حتی پس از آن زنده بوده باشد و این بدون هیچ شك امری محال است. پس صاحب حبیب السیر نورالدین عبدالرحمن کسرقی را با نورالدین دیگری بیگمان خلط وسهو کرده است. اما آن عبدالرحمن که هنگام ورود امیرتیمور ببغداد (سال ۷۹۵) برسالت ازجانب سلطان احمد جلایر بنزد وی آمد کس دیگری بنام شیخ عبدالرحمن خراسانی است که ابن حجر عسقلانی (درگذشته در ۸۵۲، که زمان تیمور را درك کرده است) در الانباء الغمر فی ابناء العمر (ج ۱) از او صریحاً دوبار یاد میشد، نگاه کنید به تاریخ العراق بین احتلالین تألیف عباس عزاوی (۲:۲۰۵).

ص۷۰ س۹ : علاء الدوله رکن الدین ابوالمکارم که نام و نسبش را احمدبن شرف الدین محمد بیابانکی سمنانی نوشته‌اند در سال ۶۵۹ زاده شد و در ۷۳۶ درگذشت و از اصحاب و مریدان شیخ نورالدین

عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مذکوردر فوق بود و در ۶۸۹ ازاو اجازهٔ ارشاد یافت . سر گذشت او را آقای سعید نفیسی بتفصیل تمام در مجلهٔ یغما (شمارهای ۸ و ۱۰ سال ۷) نوشته‌اند. آنچه بر آن مقاله باید افزود اینست که وی بنا بر آنچه خودش درمکتوبی که به عبدالرزاق کاشی نوشته مینویسدمدت ۳۲سال درك محضر وصحبت نورالدین عبدالرحمن مذکوررا کرد (نفحات الانس ص ٤۳۶)؛ دیگر آنکه بنا بر ذکر دولتشاه سمرقندی (درتذکرهٔ دولتشاه)خواجوی کرمانی(درگذشته در ۷٤۸) مرید اوبود و سالها درصوفی آباد (سرراه تهران به سمنان که مدفن علاء الدوله است) مقیم بود واشعارشیخ را جمع کرد (تذکرهٔ دولتشاه، ص۲۵۲) . دولتشاه سپس می نویسد که علاء الدوله درحق خود دررسالهٔ که تصنیف فرموده و موسوم است به مفتاح می گوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم وصد هزار دینار ملك پدری و میراث صرف و وقف صوفیان کردم...»

ص۷۰س۱۴: نورالدین بصیر، در اینجا نادرست است، آنرا به نورالدین عبدالرحمن باید تصحیح کرد. زیرا شیخ علاء الدوله سمنانی با نورالدین بصیر نمیتواند همعصر باشد واینجا تحریفی روی داده است .

ص۷۰س۳۰ : سمنکانی نادرست وسمنانی درست است.

ص۷۲س۱۰ : برای سر گذشت امیرسید علی همدانی نگاه کنید به مقالهٔ آقای علی اصغر حکمت مندرج در شمارهٔ ۸ سال ۲ مجلهٔ یغما (تهران، ۱۳۳۰) . ترجمهٔ احوال او را در اغلب کتب صوفیه میتوان یافت.

ص۷۲س۳۲ : تصحیح شود به: [بودم] .

ص۸۱س۱۷ : انگشتری وانگشترین بهر دو صورت استعمال شده

است . (نگاه کنید به فرهنگهای فارسی) .

ص۸۴س۲۰ : کافتن در لغت بمعنی کاویدن و شکافتن است (برهان قاطع) .

ص۸۷س۱۵ : این رباعی در رسالهٔ « اسرار روحی » میر سید علی همدانی به فضیل عیاض نسبت داده شده است (نسخهٔ خطی شماره ۴۲۵۰ کتابخانه ملی ملك برگ ۱۹ الف).

ص۸۷س۱۱ : [روی] تصحیحی است که در چاپ رعایت شد و در رسالهٔ اسرار روحی بجای آن «خدمت» است .

ص۸س ۲۱ : راجع به کلمهٔ اخی که با نام برخی از صوفیه دیده می‌شود تفسیر و تأویلی در رسالهٔ فتوتیهٔ میر سید علی همدانی شده است که اینك بنقل آن از نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۲۵۰ کتابخانهٔ ملی ملك می‌پردازد:

« . . . اما بعد ای عزیز بدانکه لفظ اخی لفظیست متداول گشته میان خلق و این لفظ را معنیی رفیع و حقیقتی وسیع است و بیشتر اهل زمانه بظاهر لفظ بی‌حاصل ورسم بی‌معنی قناعت کرده‌اند و از اسرار این محروم مانده وجمعی ازارباب نفوس شخصی را برخود تقدیم میکنند و ویرا اخی میخوانند و بدواعی مرادات نفسانی چند روز صحبتی باتفاق میدارند واخ بوحشت وعداوت می‌انجامد بدین سبب کلمهٔ چند بزمقتضی این معنی آنچه زبان وقت املاء کند در قلم خواهد آمد و ایمایی کرده خواهد شد تا تنبیهی بود طالبان این معنی را انشاء الله تعالی .

ای عزیز بدانکه ارباب طریقت اطلاق این اسم بسه معنی اعتبار کرده‌اند وسه مرتبه نهاده‌اند : اول عام ، دویم خاص، سیم اخص ...»، سپس دربارهٔ هریك ازاین سه نوع وبخصوص نوع سیم که اصطلاح میان صوفیه است سخن میدارد ، واین رساله را درهمین باب نوشته است .

ص۹۰س۱۰ : امام ابوحفص کبیر بخاری اززاهدان وعالمان شهر بخارا ومورد احترام واعزاز بسیار مردم آنجا بود و اخباری در خصوص مناقب ومحامد اودرتاریخ بخارا آمده است (نگاه کنید به‌ص۶۶ تا ۶۹ و ۹۲ تا۹۳تاریخ بخارا).

ص۹۱س۱۱:مدرسهٔ‌جوزجانیه‌غلط است وبنا بر«سرای‌جوزانیان» و «مزارجوزانیان» درص ٤ قندیه‌وذ کرصریح آن بصورت‌مسجدجوزانیه در سمریه (ص ۱۳) باید قطع حاصل کرد که نام آن جوزانیه بوده است نه جوزجانیه .

ص۹۱س آخر : این قصص‌الانبیاء را کشف‌الظنون‌و کشف‌الاستار یاد نکرده‌اند .

ص۳۳س۱۰ : از خواجه عبدالملك مذکور در این صفحه که در زمان امیرتیمور کورکان‌میزیست‌وطرف صحبت اوبود درتذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چنین ذکرشده است :

« ذکرملك العلماء خواجه عبدالملك سمرقندی۔ ازجملهٔ‌بزرگان سمرقند است‌وبوقت‌سلطان‌امیرتیمور گورکان‌شیخ‌الاسلام‌بلدهٔ محفوظه سمرقند بوده ودرعلم وفضیلت و جاه بی نظرواليوم در خاندان مبارك او بزرگی برقاعده بود وخواجه را بی‌وجود فضل و علم اشعار ملائم است و دیوان بساطی ترتیب یافتهٔ اوست واین‌غزل اوراست :

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر   وی عمرگرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز ازتن رنجور مشو دور   ای سایهٔ رحمت ز سرما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما   آزرده چوخون جگرما مروآخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصامی   اکنون که‌شنیدی‌خبرمامروآخر»

-۲-

فهرست کتابها و مقاله ها

که درنوشتن مقدمه وحواشی این کتاب ازآنها بهره برده ام

۱- کتابهای شرقی

— احوال واشعار رودکی سمرقندی: تألیف سعید نفیسی ، ۳ جلد ، تهران ، ۱۳۰۷-۱۳۱۹ ش .

— اراضی خلافة الشرقیة : تألیف لسترنج، عربه بشیرفرانسیس و کورکیس عواد ، بغداد ، ۱۹۵٤ م .

— «ازهمدان تاکشمیر» : مقاله در شرح‌حال میرسید علی همدانی بقلم علی اصغر حکمت ، مجلهٔ یغما (شمارهٔ ۸ سال ٤) ، تهران ، ۱۳۳۰ ش.

— اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید : تألیف محمد بن المنور المیهنی، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، پطرزبورغ ، ۱۸۹۹ م .

— اسرار وحی : اثر میرسید علی همدانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك (تهران) ، شمارهٔ ٤۲۵۰ .

— اسماء المولفین و آثار المصنفین: تألیف اسماعیل پاشا ، چاپ استنبول، جلد اول، ۱۹۵۲م .

— الاعلام :تألیف‌خیرالدین زرکلی، ۳ جلد ، قاهره ، ۱۹۲۷-۱۹۲۸ .

— الانساب : تألیف عبدالکریم بن محمد السمعانی، با مقدمهٔ مارگولیوث، چاپ‌عکسی اوقاف گیب، لندن، ۱۹۱۲م.

— ایضاح المکنون فی ذیل علی کشف الظنون : تألیف اسماعیل پاشا بابانی، ۲جلد، باهتمام رفعت بیلکه، استنبول ، ۱۹٤۵-۱۹٤۷ م .

— برهان قاطع : تألف محمدحسین بن‌خلف تبریزی متخلص ببرهان ، ۳ جلد (الف تا ع) ، باهتمام دکترمحمد معین ، تهران ، ۱۳۳۰-۱۳۳۳ش .

— البلدان: تألیف ابن الفقیه الهمدانی، چاپ دخویه ، لیدن ، ۱۳۰۲ ق .

— تاریخ بخارا: تألیف ابوبکرمحمد ابن‌جعفر النرشخی، ترجمهٔ ابونصراحمد ابن‌محمدبن نصر القباوی، تلخیص محمد ابن‌زفربن عمر ، تصحیح مدرس‌رضوی تهران ، ۱۳۱۸ش . - [ایضاً] : چاپ شفر ، پاریس ، ۱۸۹۲ م . و ترجمهٔ انگلیسی آن ازدکترفرای امریکائی چاپ امریکا، ۱۹۵۳ .

— تاریخ العراق بین احتلالین : اثر عباس العزاوی، ٤ جلد، بغداد، ۱۳۵۲ق.

— تاریخ گزیده : تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، باهتمام ادواردبراون ونیکلسون ، ۲ جلد ، لیدن ، ۱۹۱۰- ۱۹۱۳ م .

— تحفة الزائرین: تألیف ناصرالدین بخاری ، بخارا ، ۱۳۲۸ ق .

— تذکرة الاولیاء: تألیف فریدالدین عطار نیشابوری ، باهتمام رنولد الن نیکلسون ، ۲جلد ، لیدن ، ۱۹۰۷ - ۱۹۱۰م.

— تذکرة الشعراء : تألیف دولتشاه

سمرقندی ، باهتمام ادوارد براون ، لیدن ، ۱۹۰۱ م .

— تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران : تألیف و. بارتولد، ترجمهٔ حمزه سردادور، تهران ، ۱۳۰۸ ش.

— حبیب السیر فی اخبار افراد البشر : تألیف خواند میر، ٤ جلد ، تهران ، ۱۳۳٤ ش .

— حدود العالم: مؤلف نامعلوم، چاپ عکسی بارتولد ، ۱۹۳۰ م . -[ایضاً] : چاپ سیدجلال طهرانی ، تهران، ۱۳۱۰ ش . و ترجمهٔ انگلیسی آن از ولادیمیر مینورسکی که درجزء انتشارات اوقات گیپ منتشر شده است.

— حلیة الاولیاء : تألیف ابو نعیم اصفهانی ، ۱۰ جلد ، قاهره ، ۱۳۵۱- ۱۳۵۷ .

— خزینة الاصفیاء: تألیف غلام سرور لاهوری ، ۲ جلد ، کانپور ، ۱۹۱٤ م.

— دائرة المعارف تزاری : بزبان روسی ، ذیل اسم سمرقند .

— الذریعة الی تصانیف الشیعة: تألیف آغا بزرگ طهرانی ، ۹ جلد ، بغداد و تهران، ۱۳۷٤ ق.

— رشحات عین الحیات : تألیف ملا حسین کاشفی ، لکهنو ، ۱۹۱۵ م .

— ریاض العارفین : تألیف رضاقلی هدایت ، تهران ، ۱۳۱٦ ش.

— ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب : تألیف محمد علی تبریزی ، ٥ جلد ، تهران ، ۱۳۲٦ - ۱۳۳۲ ش .

— سمریه : تألیف ابو طاهر بن ابو سعید سمرقندی، بکوشش ایرج افشار، تهران ، ۱۳۳۱ ش.

— شاهد صادق : تألیف محمد صادق ابن محمد صالح آزادانی اصفهانی ، مجلهٔ یادگار (شماره ٤ تا شماره ۱۰ سال ۲)، تهران ، ۱۳۲٤-۱۳۲٥ ش.

— شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار: تألیف جنید شیرازی، بتصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال ، تهران، ۱۳۲۸ ش .

— صاحبیه [رسالهٔ -] : تألیف عبد الخالق غجدوانی ، تصحیح سعید نفیسی، فرهنگ ایران زمین (دفتر ۱ جلد ۱)، ۱۳۳۱ ش .

— صورة الارض: تألیف ابن حوقل ، ۲ جلد ، چاپ دوم، لیدن .

— طبقات الصوفیة: تألیف ابی الرحمن السلمی، بتحقیق نورالدین شریبه، قاهره ۱۹٥۳ م .

— طرائق الحقائق : تألیف میرزا معصوم نایب الصدر ، ۳ جلد ، تهران ، ۱۳۱٦ ق .

— ظفر نامه : تألیف شرف الدین علی یزدی، بتصحیح مولوی محمد ، ۲ جلد، کلکته ، ۱۸۸۷- ۱۸۸۸ م .

— ظفر نامه : تألیف نظام الدین شامی ، بتصحیح فلکس تاور، بیروت، ۱۹۳۷ م .

— «علاء الدولهٔ سمنانی»: مقاله بقلم سعید نفیسی ، مجلهٔ یغما (شماره ۸ و ۱۰ سال ۷)، تهران ، ۱۳۳۳ ش.

— فتوتیه [رسالهٔ ـ] : اثر میر سید علی همدانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك شمارهٔ ٤٢٥٠ .
— فرهنگ آنندراج : تألیف محمد پادشاه‌شاد بن غلام محیی‌الدین ،۳جلد، لکهنو ، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۲ م .
— فرهنگ جغرافیائی ایران : از انتشارات دائرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش، ۱۰ جلد، تهران، ۱۳۲٤-۱۳۳۲ش.
— فضایل بلخ: باهتمام شفر،فرانسوی درجلداول منتخبات فارسی اوچاپ‌شده است ، پاریس ، ۱۸۸۳ م .
— کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار: تألیف اعجاز حسین نیشابوری کنتوری، بتصحیح محمد هدایت حسین ، کلکته ، ۱۳۳۰ ق .
— کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون : تألیف حاجی خلیفه ، باهتمام یالتقایا ، ۲جلد ، استنبول ، ۱۹٤۱-۱۹٤۳ م.
— کشف المحجوب: تألیف ابی الحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی، باهتمام والنتین ژوکوفسکی، لنین گراد ، ۱۹۲٦ م .
— گاه شماری : تألیف سید حسن تقی زاده، تهران،۱۳۱۷ش.
— اللبـاب فی تهذیب الانساب : از ابن اثیر ، ۲ جلد ، قاهره ، ۱۳۵۸ - ۱۳٦۹ ق .
— مجالس النفائس : تألیف امیر علیشر نوائی، ترجمه بفارسی(دوروایت)، بتصحیح علی اصغر حکمت ، تهران ، ۱۳۲۳ ش .
— مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع : باهتمام جونبول ، ٦ جلد ، ۱۸۵۲-۱۸٦٤ م .
— المسالك و الممالك : تألیف اصطخری ، چاپ دخویه، لیدن .
— مطلع السعدین ومجمع البحرین : تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، بتصحیح محمد شفیع ، جلد دوم اجزاء ۱و۲و۳، لاهور، ۱۳٦۰-۱۳٦۵ ق .
— معجم البلدان : تألیف یاقوت حموی ، باهتمام ووستنفلد ، ٦ جلد ، لایپزیك ، ۱۹۲٤ م .
— نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی قزوینی،(قسمت جغرافیائی)، انتشارات اوقاف گیب .
— نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی ، لکهنو .
— هفت اقلیم : تألیف امین احمد رازی (قسمت مربوط به سمرقند در آخر تاریخ بخارای نرشخی چاپ شفر)، پاریس ، ۱۸۹۲ م .

۲- کتابهای اروپائی

BARTHOLD - W. : Turkestan Down to the Mongol Invasion, Second Edition, Gibb memorial v London, 1928.
(ومنتخب آثار عربی وفارسی و ترکی که جلداول آنست و در روسیه چاپ شده است) .
BROCKELMANN -C .:

Geschichte der Arabischen Litteratur, II vol und III Supplementband , Weimar-Leiden, 1898–1942.

CLAVIJO : Embassay to Tamerlane , Transleted by Gu,' le Strange, London, 1928.

FRYE–R.N.: „City chronicles of Central Asia and Khurasan : A history of Nasaf ? " , Fuad Kôprûlû Armagan Istanbul, 1953 .

IVANOW–W .: Concise Descriptive Catalogue of the Persian manuscripts , in the collection of the Asiatic society of Benegal, vol II , Calcutta, 1926.

NORMAN – N .: All the Russia , London , 1902

SEMEHOVA - A. A.: فهرست کتاب‌های خطی فارسی در کتابخانهٔ فرهنگستان تاشکند، جلد اول، تاشکند، ۱۹۵۲. (روسی)

STORY – C. A.: Persian Literatur, II vels, London, 1927 – 1943 .

WOLF– F., Glossar zu Ferdossis Schahname,Berlin, 1935 .

-۳-

فهرست ها

۱ - نام کسان

۲ـ نام‌جاها

٣ - پاره‌ای واژه‌های فارسی ، ترکی

۴ـ نام کتابها